



ادبیات شفاهی مردم آذربایجان

ترجمه و اقتباس: ح. روشن



ادبیات شفاهی مردم آذربایجان

ادبیات شفاهی

مردم آذربایجان

ترجمه و امباس

ح. روشن

آثار و دنیا

مهرماه ۱۳۵۸



آفتاب‌دنيا

ادبيات شفاهی مردم آذربایجان

ترجمه و اقتباس: ح روسن

حاج مروی

استادزاد دنیا، خیابان انقلاب شماره ۱۴۸۶

خلق آذربایجان نیز مانند دیگر خلقهای جهان ،
دارای گنجینه‌ی پایان ناپذیری از ادبیات فولکلوریک
می باشد . این نوع از ادبیات که طی قرون و اعصار
متمادی به وجود آمده ، آئینه‌ی تمام نمای زندگی مادی
و معنوی مردم این سامان بوده و با مطالعه آن میتوان
درباره‌ی گذشته‌ی پرفراز و نشیب مردم رزمنده و نستوه‌آن
تصویر درست و روشنی به دست آورد . مردمی که تا
توانسته شمشیر زده و هرگاه که نتوانسته ، با شمشیر
زبان به جنگ بیدادگران شتافته است . و من به امید
پیروزی نهائی مردم ایران ، ترجمه و تنظیم این کتاب
را به خلق قهرمان آذربایجان تقدیم می‌دارم .

تهران - فروردین ۱۳۵۸

ح - روشن

۱- نغمه‌ها و سرودهای ویژه مراسم

خاستگاه و منشأ: تعیین تاریخ دقیق پیدایش هنر مردم کار آسانی نیست و این یکی از مشکلات فولکلورشناسی در همه دنیا است. لیکن تعیین تاریخ تخمینی گروهی از آنها تا حدی امکان پذیر است. باکوشش‌هایی که به عمل آمده تا حدودی نغمه‌ها و ترانه‌های مربوط به دورانهای گوناگون زندگی انسان مشخص شده است و آثار مربوط به زندگی ابتدائی و همچنین آثار مربوط به اعصار بردگی و قرون وسطایی و آثاری که با تمدن امروزی بشر ارتباط دارند، مشخص شده است. بدون شك هنر یکسی از قدیمترین همراهان انسان می باشد. نخستین شعرها بر اساس تفکر انسان درباره طبیعت و ماده به وجود آمده است و اساطیر عبارت است از به کار گرفتن ناخود آگاه تخیل و ادراک انسان در باره جامعه و طبیعت - سه عبارت دیگر: از زمانهای بسیار قدیم، تفکر درباره زندگی اجتماعی و توجه شاعرانه آن یکی از فعالیتهای انسانهای ابتدائی بوده است. تخیل یکی از مهمترین عوامل کمک کننده برای ترقی انسان بوده و روی نسلهای انسانی تأثیر قدرتمندی داشته است.

این نکته نیز آشکار است که آفرینشهای شاعرانه مردم، بازندگی و طرز معیشت و تولید آنها رابطه بسیار نزدیکی داشته است. احتمالاً " هنر شعری در جوامع اولیه اندکی دیرتر از هنر تصویری به وجود آمده است و پیدایش زبان یکی از عوامل ایجاد کننده این هنر کلامی یعنی هنر شعر در بین مردم بوده است. اگر انسان ابتدائی در روی این یا آن وسیله خانگی و کشت و کار و جنگ، کار میکرده است و یا درباره قهرمانان نیاکان خود، صحبت می نموده، نه برای ایجاد یک اثر هنری، بلکه صرفاً " به علت احتیاج داشتن به آن شیئی و یا ضروری بودن آن کار،

انجام می‌داده است. به همین علت برای زیباتر کردن این یا آن چیز و یا برای بیان چیزهایی که برای او جالب بوده، از بیان زنده و مؤثر خود استفاده کرده است. بنابراین می‌توان گفت که آفرینندگان اولیه هنرهای زیبا، آهنگران و بافندگان و سنگتراشان و بنایان و خیاطان و کنده‌کاران روی استخوان و رنگرزان و بطور کلی صنعتگران بوده‌اند.

جنبه همگانی بودن فولکلور به ویژه در شعر به چشم می‌خورد. البته بدان معنی نیست که شعر بوسیله اجتماع مردم و دفعتاً ساخته می‌شود و افراد هیچ نقشی در آفرینش آن ندارند. در روزگاران قدیم نیز در اجتماعات انسانی دارندگان هر نوع پیشه و هنر وجود داشته‌اند و کار هنرمندان و بویژه شاعران نیز این بوده است که همه آرزوها و آمال و مقاصد ایل و قبیله و طایفه خود را در یک نقطه متمرکز کرده و به آن جامعه هنری ببوشانند و برای مردم عرضه بکنند.

یکی از قدیمیترین نمونه‌های ادبیات فولکلوریک، سرودها و ترانه‌های مربوط به کار بوده که در جریان کار روزانه خوانده و اجرا می‌شده است. هدف این سرودها و ترانه‌ها، سبک کردن و آهنگین کردن فعالیت‌های مربوط به کار بوده است.

این سرودها و نغمه‌ها نخست بسیار ساده و بسیط بوده است. گاهی فقط یک کلمه چندین بار تکرار و با آهنگ خاصی که نشاط آور نیز بوده است، همراهی می‌شده است. و زحمت ناشی از کار را سبکتر نموده و انسانهای اولیه را به سرشوق و ذوق می‌آورده است.

در این نغمه‌ها کار و وسایل کار تعریف و توصیف شده و گاهگاهی جنبه تقدس نیز به آنها داده شده است. لذا این نغمه‌ها برای انسانهای قدیمی به منزله یاران و یاوران در کار طاقت فرسای آنان بوده است. هنوز هم "هووالار"^(۱) — HOVALAR — که بسیاری از ویژگیهای ادبیات

فولکلوریک را در خود جمع کرده است، در بین مردم آذربایجان و بویژه
در بین دهقانان رواج کاملی دارد.

قارا کلیم ناز ائیلر	گاؤنر من ناز می کند
قویروق بولا رتوز ائیلر	دمی جنباند وگرد و خاک می کند
آی قارانلیق گجه ده	در شبهایی که ماه پنهان است
کوتانی پرواز ائیلر	خیش رابه رقص درمی آورد

قارا کلیم گونده من	ای گاؤنر سباه من
کؤلگه ده سن گونده من	توهررورد رسابه ایومن در آفتاب
سن یات تایا دیبینه ده	توزیرسایه صخره بخواب
قوی قارالیم گونده من	بگذار من در آفتاب سیاه بشوم

کوتانین خوده کلری	گاؤنر به خیش بسته شده است
پاتلاییب دود اقلاری	ولیهایش جاک جاک شده
قار قایین کوتان سینسین	دعا کنید که خیش بشکند
دینجه لسین خوده کلری	وگاؤنر استراحت بکند

یکی دیگر از قدیمیترین نمونه های ادبیات شفاهی، نغمه ها و
سرود های مخصوص مراسم زندگی روزانه می باشد. این نغمه ها در مراسمی
که مردم قدیم آذربایجان به مناسبت هایی تشکیل می دادند، خوانده و
اجرا می شده است.

پاورقی از صفحه قبل:

۱- سرود های ویژه حیوانات اهلی نظیر گاو و گاو میش که به هنگام کار کردن
با آنها، یعنی به هنگام کشت و کار و خرمن کوبی خوانده می شود.

مردم قدیم آذربایجان به پیروی از عقاید و سنن خویش ، مراسمی ترتیب داده و در آن مراسم به همراه رقصها و صحنه آرائیهای دیگر ، سرودها و نغمه‌هایی نیز می‌خوانده‌اند .

مردم آذربایجان در زمانهای قدیم ، اشیاء گوناگون ، عناصر طبیعی و حتی حیوانات را نیز ستایش میکرد هاند .

در بین طوایف مختلف ، گاو و گاونر و میش و مار مقدس شمرده می‌شده است . بعلاوه درخت نارون و یاسمن نیز دارای اهمیت بوده است . زمین و آسمان و آب و آتش نیز مقدس به شمار می‌آمده‌اند .

حال ببینیم این مراسم برای چه و به چه علت تشکیل می‌شده است؟ روشن است که انسان اولیه در مقابل نیروهای طبیعت ناتوان بوده و بیهوده اسرار آن آشنایی نداشته است . طبیعت و حوادث آن برای آنها ، مانند رازی ناگشوده ، جلوه می‌کرده است . انسان اولیه برای گشودن راز این معجزه‌ها و حاکم شدن به نیروهای طبیعی می‌کوشید و به وسایل گوناگون دست می‌یازید . یکی از این وسایل افسونگری و سحر و جادو بود که با مراسم خاصی انجام می‌گرفت .

مراسم موجود بین مردم آذربایجان را می‌توان به دو دسته تقسیم

کرد :

الف - مراسم مربوط به فصول چهارگانه

ب - مراسم مربوط به زندگی روزمره

الف - مراسم مربوط به فصول چهارگانه : مراسم مربوط به فصول

با اعتقادات مردم قدیم درباره طبیعت و همچنین رابطه آنها با "کار" پیوند دارد . کشاورزی و دامداری و دیگر فعالیتهای مربوط به زندگی ، هر کدام مراسم خاص خود را داشته‌است و دارد .

در بین مراسم مربوط به فصول چهارگانه ، مهمتر از همه مراسم

مربوط به سال نو است . این مراسم به مناسبت پایان یافتن زمستان و نزـ
دیک شدن بهار ، شروع می شود . عید نوروز به انسان شادی می دهد و
یکی از عزیزترین اعیاد سالانه است . چرا که زمستان سرد است . یخبندان
است و بیجان است . زمستان دست و پای انسان ها را می بندد و آنها را اوار
می کند که خانه نشین بشوند . در زمستان مثل اینکه زندگی نیست . همه
چیز بیجان و بی رمق است . گویی سرتاسر طبیعت و همه جانداران و
نباتات در خواب عمیقی فرو رفته اند . در عوض بهار زیباست . بهار خود
زندگی است . جاندار است . بهار نه فقط به انسان ، بلکه به همه دنیا و
سرتاسر هستی ، جان می دهد . همه را زنده می کند . بهار نزدیک
می شود . طبیعت جان می گیرد . آفتاب در آمده و انسان را گرم می کند .
خواه نا خواه آنها به هوس می افتند . شاد می شوند و به جوش می آیند . خود-
شان را خوشبخت حس می کنند . و به همین علتهاست که عید نوروز اینهمه
در بین مردمان اهمیت یافته است .

عید سال نو در بین همه ملل عالم رواج دارد . هر ملت متناسب با
خصوصیات ملی خود این عید را با مراسم خاصی برگزار می کند . مردم
آذربایجان نیز به مناسبت عید سال نو مراسمی بر پا می کنند و در این مراسم
سرودها و نغمه های خاصی می خوانند .

در آستانه سال نو مردم دانه سبز می کنند . تخم مرغ رنگ می زنند .
غذاهای لذیذ می پزند . هفت سین می چینند . صبح وقتی که از خانه
بخارج می شوند ، دست خالی بر نمی گردند .

جالب توجه است که مردم برای وارد شدن به سال نو خود را نیز
تازه می کنند . در خانه همه چیز تمیز می شود . دیوارهای آن سفید می گردند .
لباسها شسته می شود . لحاف و تشک باد داده می شود . لیکن همه
اینها فقط پاکیزگی ظاهری است . انسان می خواهد باطن خود را نیز

پاکیزه بکنند .

نوروز گلیر یاز گلیر	نوروز می آید، بهار می آید
نغمه گلیر ساز گلیر	نغمه می آید، ساز می آید
باغچالاردا گول اولسون	درباغچه مان گل باشد
گول اولسون ، بولبول اولسون	گل باشد ، بلبل باشد

در خانه ها و یا در میدانچه ها پوشال جمع کرده و جمعیت دور آن را گرفته و آتش روشن می کنند . يك يك از روی آن می پرند و می گویند :

آتیل باتیل چرشنبه	بپرپرچهارشنبه
بختیم آچیل چرشنبه	بختم باز شوچهارشنبه

سرودها و نغمه های مربوط به سال نو و چهارشنبه سوری بسیار متنوع بوده که فقط اندکی از آنها بدست ما رسیده است . لیکن همین مقدار ناچیز نیز ، لطافت و ظرافت آن را به حد کافی نشان می دهد . در سال نو مراسم خاص دعوت از خورشید نیز انجام می گیرد . زیرا که خورشید مظهر بهار است . خورشید زمین را گرم می کند و به طبیعت جان می بخشد .

گون چیخ ، گون چیخ	آفتاب درآ ، آفتاب درآ
کوهلدن آتین مین چیخ	اسب را سوارشواز غار درآ

و سپس:

رنگین کمان در آسمان پیدا شد	آفتاب در آمد آفتاب در آمد
-----------------------------	---------------------------

در این نغمه ها مردم لوحه بسیار زیبایی خلق می کنند . طبیعت معنی باد و باران و ابرو آفتاب را جان می دهند و آنها را با خصوصیات انسانی مورد خطاب قرار می دهند . البته خورشید را بیشتر از همه دوست دارند و آن را بالاتر از همه می شمارند .

جیخدی گونش قیرمیزی	آفتاب در آمد به رنگ سرح
--------------------	-------------------------

جان گل من ، جان،جان	جان گولوم ، جان ، جان
جان گل من ، جان ، جان	جان گولوم ، جان ، جان
هرکدام از ما یک خورشید هستیم	هر یک از ما یک خورشید هستیم
جان گل من ، جان ، جان	جان گولوم ، جان ، جان
همه ما ستاره‌یک باغچه هستیم	همه ما ستاره‌یک باغچه هستیم
جان گل من ، جان ، جان	جان گولوم ، جان ، جان

در گذشته وقتی که خشکسالی و یا برعکس بارندگی زیاد می‌شد مردم به تدابیر معنوی خاصی دست می‌زدند. در هر دو حال، ریش سفیدان هر محل، حبوبات و دانه‌های گوناگون جمع کرده، در یکی از خانه‌ها آن‌ها را پخته و بین مردم تقسیم می‌کردند و یا اینکه در جای معینی که آن را مقدس می‌شمردند، جمع می‌شدند و غذای نذری را می‌خوردند. علاوه بر این، در بین مردم آذربایجان، مراسم دیگری نیز برای دعوت از خورشید و یا باران وجود داشته است. یکی از این مراسم، مراسم خاص "خیدیر - خیدیر" و دیگری مراسم خاص "گودو - گودو" بود. این دو تا نیز با اعتقادات و جهان بینی‌های اولیه درباره طبیعت و حوادث آن ارتباط داشت.

نغمه‌های مربوط به "خیدیر نیی" و یا خیدیر الیاس" در موقــع خواستن باران و سبزی خوانده می‌شدند. خشکسالی از زمانهای بسیار قدیم، انسان را رنج می‌داده است و مزارع و کشتزارهای آنها را می‌سوزانده است. برای جلوگیری از خشکسالی و پایان دادن به آن، خدای آب و سبزی مورد پرستش قرار گرفته است و سرودهایی به افتخار آن خوانده می‌شده است.

خیدیر الیاس ، خیدیر الیاس خیدیر الیاس، خیدیر الیاس

بیتدی چیچک ، گلدی یاز

غنچه وا شد ، بهار آمد

خانوم آیاغا دورسانا

خانم از جا بلند بشود

یوک دیبینه وارسانا

به صندوقخانه برود

بشقابی دؤلدورسانا

بشقاب را پر بکند

خیدییری یولا سالسانا

و "خیدییر" راراه بیندازد .

امروز نیز در بین مردم آذربایجان ضرب المثلی بدین مضمون وجود دارد : " انگار که خیدییر بزکشته است " و این را در وقتی می گویند که کسی با دست و دل بازی خاصی ، خرج بکند و یا وفور نعمت باشد .
گاهگاهی نیز بارندگیها ادامه می یافت . این نیز برای محصول زیانهای جبران ناپذیری داشت . در چنین مواقعی مراسم " گودو- گودو " تشکیل می یافت . جوانهای ده ، بعد از ظهر یک روز ، عروسی را که سمبول خورشید بود ، آراسته و در توی ده می گشتند . شادی می کردند . میزدند و می رقصیدند . خوردنی جمع می کردند ، و سرودهای مربوط به " گودو " یعنی خدای باران را می خواندند .

قود و قود و نوگورد ونمی ؟

" گود و گودو " را دیدید ؟

قود ویا سالام و ئردینمی ؟

به " گودو " سلام کردید

قود و بوردان کتچه نده

وقتی که " گودو " از اینجامی گذشت

قیرمیزی گونوگورد ونمی ؟

آفتاب پیراهن گلی را دیدید ؟

قود و یا قایماق گرهک

برای " گودو " سرشیرلازم است

قابلارا یایماق گرهک

باید آن را در ظرفها بریزید

قود و گون چیخار ماسا

اگر " گودو " آفتاب نکند

گوزلرین اویماق گرهک

باید چشمهایش را در آورد

مراسمی نیز دربارهٔ مشاغل و حرف‌انسان اولیه وجود داشت و در بین این‌ها مراسم مربوط به دامداری جای برجسته‌ای اشغال می‌کرد. سرودهای خاص این مراسم نیز به نوبه جالب و رنگارنگ بود. این سرودها بنام "سایا"ها مشهور است. "سایا"ها را "سایاچی"ها می‌خوانند. "سایاچی" به معنای کسی است که با خود نعمت و فراوانی می‌آورد. این شخص دوره گرد "عاشق" نیست. درویش هم نیست. بلکه هنرمند دوره گردی می‌باشد که در اواخر پائیز، خانه به خانه می‌گردد و با سرودها خود دربارهٔ حیوانات اهلی و خانگی دعای خیر می‌کند و در عوض روغن و پنیر و گندم و آرد و برنج از مردم می‌گیرد. در سرودهای "سایاچی"ها نسبت به حیوانات اظهار محبت شده و خصوصیات هر یک از آنها نشان داده می‌شود و آرزوی محصول زیاد و فراوانی به عمل می‌آید.

"سایا"ها از نظر فرم و از نظر مفهوم رنگارنگ و متنوع بوده، دارای اصالت و سادگی خاصی می‌باشند.

سلام و علیک "سای بیگ"	سلام علیک سای بی‌لر
یکی از یکی بهتر	بیر بیریندن یئی بی‌لر
"سایا" که آمد دیدید؟	"سایا" گلدی گورد ونوز؟
سلام داد، جواب دادید؟	سلام وئردی آلدینیز؟
برهٔ نر پیشانی بلند را	آلنی تهل قوچ قوزو
به "سایا" دادید	"سایا" چیا وئردینیز؟
خانه تان باصفا باشد	صفا اولسون یورد ونوز
گرگها زوزه نکشند	اولا ماسین قورد ونوز
دشمنانتان گرسنه بمانند	آج گتسین آوانینیز
چوپانهایتان سیر بروند	توخ گلسین چوبانینیز

سرودهای "سایاچی" بسیار ساده و روان هستند. در آنها

گوسفند ها ، بره ها و بزها تعریف و توصیف می شوند و خصوصیات و منافع

آنها و حتی شکل ظاهری شان با محبت زیاد تصویر می گردد .

خاننهائی دیدم باگوسفندان	قویونلو ائولر گوردوم
که به تابستانهای آراسته می ماند	قورولموش یا یا بنزهر
خاننهائی دیدم می گوسفندان	قویونسوز ائولر گوردوم
که به رودخانه های خشکیده می ماند	قوروموش چایا بنزهر
گوسفندی هست که اینور می رود	قویون وار کره گزهر
گوسفندی هست که آنور می رود	قویون وار کوره گزهر
می رود کوهها را زینت می دهد	گند هر د اغلاری بزهر
می آید خانهها را زینت می دهد	گلهر ائولری بزهر

جانیم ، قویونون قاراسی

تیخلیغی پولاد پاراسی

یاز گونو دله مه سی

پائیز دا کوره مه سی

قیش گونو قوغورماسی

جانم آن گوسفند سیاه

پشم توماندنند پاره پولاد است

د ربهارمزه شیر برید هات

د ربائیز کودتوسود مند است

د رزمستان ، قرمه ات .

در اشعار " سایاچی " ها عناصر نمایشی نیز به چشم می خورد .

احتمالا " این شعرها از زبان حیوانات بازگو می شده اند . و یا اصولا " به

صورت نمایش به اجرا در می آمده اند . در این مورد خواننده نه يك نفر ،

بلکه چندین نفر می باشد و هر کدام از آنها از زبان یکی از حیوانات

سخن می گویند و منافع و خصوصیات آنها را می شمارند .

شعرهای مربوط به چوپانان نیز قسمتی از شعر " سایاچی " هارا

تشکیل می دهد . در این شعرها از چوپان تعریف شده درباره کار و

زندگی و خیر خواهی او صحبت می شود .

گۆیده گزن بولوتلار	ابرهائی که در پهنه آسمان می گردند
بۇرقانیدیر چوبانین	لحاف چوپان هستند
یاستی یاستی تپه لر	تپه‌هایی که در کنار هم خوابیده‌اند
یاستیغیدیر چوبانین	بالش چوپان هستند
یومرو یومرو قایالار	تخته سنگهای غول آسا
یومروغودور چوبانین	مشتهای چوپان هستند
الینده کی دیه نك	چوبدستی‌یی که در دست دارد
قالخانیدیر چوبانین	گرز چوپان است
یانیند اکی بۇز کۆپهك	سگ کبود رنگ که در کنارش می گردد
یولد اشیدیر چوبانین	رفیق چوپان است
آغزی قارا جاناوار	جانور سیاه دهن
دوشمانیدیر چوبانین	دشمن چوپان است

از چهره‌های تپیک ابن حویانهای محبوب "قاراجا" چوپان است که در داستانهای قدیمی از آن بسیار یاد شده است و سرودها و نغمه‌های زیادی در باره او ساخته شده‌اند .

ب - مراسم مربوط به زندگی روزمره : در مراسم روزمره ، عادات و آداب ، طرز زندگی و اعتقادات مردم به نمایش گذاشته می شود . در بین مردم آذربایجان مراسم عزاداری و دفن و تولد و عروسی و مانند آنها وجود دارد که به همراه سرودها و نغمه‌های خاصی اجرا می شود . یکی از قدیمیترین مراسم مربوط به زندگی و زیست ، " وصف الحال " می باشد . در وصف الحالها ، اعتقادات و جهان بینی ها و عادات مردم قدیم آذربایجان ، تصویر می گردد . مردم برای پیش بینی آینده خود ، در

سال جدید دست به این کار می‌زنند . وصف الحال را غالباً " زنان و بویژه نوعروسان و دختران اجرا می‌کنند . زنان و دختران در محلی جمع می‌شوند . يك بادیه آب در وسط می‌گذارند و از هر کس چیزی گرفته و در آن می‌اندازند . زنی که در سر بادیه نشسته است ، يك يك آن جزها را در آورده و وصف الحال می‌گوید . و بدینسان يك نوع طالع بینی و تفأل انجام می‌گیرد . البته هر کس که چیزی در بادیه می‌اندازد ، نیتی نیز می‌کند و عمل شدن و عمل نشدن آن را از وصف الحال می‌فهمد . اینک چند نمونه از وصف الحالها :

آغلاما ناچار آغلاما	گریه نکی ، گریه نکن
البندۀ هاجار آغلاما	در دست کلیدی هست ، گریه نکی
قاپینی باغلیان آلاله	فلکی که درها را به روی تو بسته است
بیرگون آچار آغلاما	روزی باز می‌کند ، گریه نکی

اوتورموشدوم سکی ده	در روی سگو نشسته بودم
اوره گیم سکی ده	دلم در آشوب بودم
اوج قبزیل آلما گلدی	سه تا سیب سرخ آمد
بیرگوموش نلیکی ده	در يك نعلبکی نفرمای

مراسم دفن و عزاداری نیز یکی از مراسم مهم زندگی روزمره می‌باشد . این مراسم پس از فوت هر کس . در بالای سر او و یاد خانه اش و یا به هنگام دفن در گوستان ، اجرا می‌شود . شعرهایی که در این مراسم خوانده می‌شود " آغی " (مرثیه) نام دارد . در این شعرها مرد را تعریف می‌کنند و نقایص و معایب او را به فراموشی می‌سپارند . در بین مردم قدیم آذربایجان گریه کردن برای قهرمانان فوت شده ، یکی از آداب و عادات رسمی بود . روزی که قهرمان می‌مرد ، مردم را در يك جای معین

جمع می‌کردند و برای آنها مهمانی ترتیب می‌دادند . " آغی چی " نخست از قهرمانیهای مرده صحبت می‌کرد و او را تعریف می‌نمود . سپس وارد يك آهنگ حزن انگیزی شده و برای قهرمان " آغی " می‌خواند . مردم نیز هق هق گریه می‌کردند .

" آغی " ها در طی زمانهای طولانی، نه تنها برای قهرمانان ، بلکه برای همهٔ مردگان خوانده می‌شد و بهمین جهت در ادبیات فولکلور-ريك مردم آذربایجان " آغی " ها از نظر شماره زیاد و از نظر مفهوم و معنی رنگارنگ می‌باشند .

برگهاروی درختان گریه می‌کنند	آغاجدا خزه‌ل آغلار
زیر آنهايك زیبارو گریه می‌کند	دیبینده گؤزه‌ل آغلار
مادری که چنین پسری از او مرده	بئله اوخول ئولهن آنا
سرگردان می‌گردد و گریه می‌کند	سرگردان گزه‌ر آغلار

جان برادر ، جانم برادر	جان قارداش ، جانیم قارداش
جانم می‌گرید برادر	آغلاییر جانیم قارداش
سرم را روی زانویت می‌گذارم	باش قویوم دیزین اوسته
تا جانم درآید برادر	قوی چیخسین جانیم قارداش

مادرش می‌سوزد و می‌گرید	آناسی یانار آغلار
همنشینش می‌سوزد و می‌گرید	حریفی قانار آغلار
مادر می‌گوید که کبوتران	آنا دئییر گویه‌رچین
روی تابوت تو می‌نشینند و می‌گیرند	تابوتا قونار آغلار

در باغچه بوته‌ها می‌گیرند	باغچادا تاغیم آغلار
---------------------------	---------------------

نگو که برگ و بار با هم می‌گیرند با سما یا ریاغیم آغلار
تا زنده ام خودم می‌گیریم نه قدر ساغام آغلارام
وقتی که مردم ، خاکم می‌گیرند . ئولسم توریاغیم آغلار

یکی دیگر از مراسم بسیار پر دامنه مراسم مربوط به عروسی است. این مراسم از زمانهای بسیار قدیم پیدا شده و با شادی و شنگی و حرارت ویژه‌ای اجرا می‌شود. مراسم مربوط به عروسی در آذربایجان معمولاً " در فصل پاییز انجام می‌گیرد ، یعنی وقتی که مردم حاصل را برداشته‌اند و خیالشان به اصطلاح راحت شده است. مردم تا هر قدر که بتوانند این مراسم را با دید به و شادی برگزار می‌کنند و برای بهتر کردن آن به هر وسیله ای دست می‌زنند. مراسم از زور نشان زدن و نامزد کردن دختر شروع می‌شود. در پیش دختر نامزد شده و در خانه او ، بازی ها و صحنه پرداری های زیادی به راه می‌افتد. اجرا کنندگان این مراسم غالباً دختران می‌باشند. آنها حتی در نقش مرد ها نیز بازیهای انجام میدهند. بعلاوه در نقش کسانی که به نوعی در عروسی دخالت دارند نیز در می‌آیند. مثلاً " در نقش مادر زن و پدر شوهر و قاضی و ملا و خواستگار و مانند آنها.

عروسی به طور کلی با خواندن سرودها و تصنیف ها همراه است. این تصنیفهای ریبا و لغزنده و تغزلی و حتی طنز آلود ، در واقع زینت بخش مجالس عروسی می‌باشند و همیشه به همراه موسیقی و رقص اجرا می‌کردند. مراسم عروسی در چند مرحله و از جمله مرحله خواستگاری و نامزد کردن و نشان زدن و شب حنابندان و شب زفاف و همچنین مرحله " پاینده تخت" و پایان این مراسم ، انجام می‌گیرد. هر مرحله‌ای نیز برای خودش سرودها و آوازهای خاصی دارد که خصوصیات همان مرحله را نشان می‌دهد. سرودهای زیر احتمالاً " مربوط به مراحل نامزد کردن و خوا -

ستگاری بوده است :

ای خواه عروس ما به خانه شما آمده ایم
قودا گلمیشک بیز سیزه
بهما حرمت بکنید
حرمت اند بنیز بیزه
امشب دختر مال شماست
بوگجه قیز سیزندیر
فردا شب در خانه ماست
صباح آپارریق بیزه

رویه بالش سرخرنگ است
قیرمیزی یاسدیق اوزو
شما مارا ازکی شناختید
سیز نه تانیردیز بیزی
فارغ البال نشسته بودیم
سوود اسیز اوتورموشدوق
گرفتار عشق مان کردید
سوود ایا سالدیز بیزی

من برای گرفتن حریر سرخ آمده ام
آل آماغا گل میشه م
من برای گرفتن شال آمده ام
شال آماغا گل میشم
من خواهر داماد هستم
اوغلانین باحی سیام
برای نامزد کردن آمده ام
آد اخلاماغا گل میشم
پس از رفت و آمدهای زیاد بالاخره رضایت خانواده دختر جلب
می شود و دختر را به خانه داماد می برند . این مرحله نیز سرودهای
خاص خود را دارد .

یک گوساله دام
وئردیم بیر دانا
یک قو گرفتیم
آلدم بیر صونا
ای مادر دختر
آی قیز آناسی
بسوز و بسباز
قال یانا - یانا

کفگیرراد رست بگذار خواه عروس
کفگیری دوز قوی قودا

آش را کناری بگذار خواهر عروس
 آشینی سوز قوی قودا
 ماکه دختر را بردیم
 بیز کی قیزی آپاردیق
 روی دلتیخ بگذار خواهر عروس
 ئوره گینه بوز قوی قودا
 ماد ر عروس پس از اینکه کار از کار گذشت، خود را از تک و تا
 نینداخته و در جواب می گوید :

روی صندوق سجاج است
 صاندیق اوسته گوجو وار
 سجاج چهل تا نوک دارد
 گوجونون قیرخ اوجو وار
 نامزد کردید و دختر را بردید
 آل اندیب قیز آپاردیز
 راستی که شما نیروی خانان را
 سیزده بی لر گوجو وار
 دارید

در حین آوردن عروس به خانه داماد نیز سرود هائی خوانده می شود .
 خواهرم مادرم عروس خانم
 آنام باجوم قیز گلین
 بادست و پای بی عبب عروس خانم
 ال اباغی دوز گلین
 برایت هفت تا پسر می خواهم
 بئددی اوغول ایسته رهم
 یكدانه دختر عروس خانم
 بیبرجه ده نه قیز گلین

دامن توجین جین اسست
 اتهگی چین چین گلین
 عروس خانم
 روی دوشت کیوتراست عروس خانم
 چیبی گوپهر چین گلین
 د رین همه عروسها
 گلینلر آراسیندا
 از همه زیباتری عروس خانم
 هامی دان گوچهک گلین

خواندن سرود های مربوط به مادر شوهر و عروس، از جالبترین مراسم
 می باشد . شکی نیست که بین عروسان و مادر شوهران همیشه کشاکش بوده
 است . و این کشاکش از زبان مادر شوهران چنین بیان شده است .

گلینه باخ گلینه	عروس را نگاه کن عروس را
الین قویار بئلینه	دستش را به کمرش می زند
گلینه سوز دئیلمهز	به عروس چیزی نگوید
چیخار گئد هر ئویونه	بلند می شود و به خانه خود می رود

گلین گلیر خان گلیر	عروس می آید ، خان می آید
ائولری بینخان گلیر	خانه خراب کن می آید
الینده اولگوج - تیه	در دستش تیغی دارد
باشلاری قیرخان گلیر	آنکه سرها رامی تراشد، می آید

حتی مادر شوهر وقتی که نوۀ خود را تعریف میکند "محبتی" را که نسبت به عروس خود دارد ، پنهان نمی نماید :

ساریمساغیم ، سوغانیم	سیرمن ، پیاز من
یاد قیزیندان دوغانیم	ای که از دختر بیگانه زاده ای
یاریسی ایلان بالاسی	نصف تو بچه ما راست
باریسی جانیم پاراسی	نصف دیگر تۀ پاره جان من

وقتی که عروس و داماد و پدر و مادر آنها می رقصند ، باز هم تصنیف های مناسب خوانده می شود . این تصنیف ها علاوه بر نشان دادن ذوق شاعرانه و موسیقی پرور مردم آذربایجان ، عادات و معنویات و اعتقادات آنها را نیز در خود حفظ می کند . این تصنیف ها امروزه گاهی جدا از مراسم خاص عروسی نیز خوانده می شود .

آغ آلمان آلانئیدی	سیب سفید سرخ شده
بوداخدان ساللانئیدی	و از شاخه آویزان شده
جاوان دئییه وئردیلهر	گفتند جوان است و مراد اند
ساققالی جاللانئیدی	ولی ریشهایش آویخته است .

روی کوله بار سجاج است بوک اوستونده کوچو وار
سجاج چهل تا نوک دارد گوجونون قیخ اوجو وار
اگر دختر میلش نباشد قیزین میلی اولماسا
چه کسی میتواند به او زور بگوید اوغلانین نه کوچو وار

در عصر حاضر مراسم قدیمی به تدریج از اهمیت می افتد . لیکن
آموختن آنها برای شناختن عادات و آداب و معنویات و جهان بینی و
اعتقادات و طرز زندگی ، همچنین طررتلقی مردم قدیم آذربایجان از
طبیعت و زندگی و حوادث آن بسیار ضروری است .

+++++

++++

+

۲- نمایشهای فولکلوریک

نمایشهای عامیانه مردم آذربایجان، در ضمن اجرای بعضی از مراسم به وجود آمده و توسعه و تکامل یافته است. در مراسمی که بسه مناسبت تغییر فصول و یا جریانات زندگی روزمره مردم اجرا می شده است، ما به شکل ساده و اولیه این نمایشها برخورد می کنیم. این اشکال ساده و ابتدائی تدریجاً تکامل پیدا کرده و دارای خصوصیات کامل دراماتیک شده اند.

اصولاً "و به طور کلی در همه انواع فولکلور آذربایجان، عناصر اولیه هنر نمایشی به چشم می خورد. مثلاً "نقالان مشهور در شرح زندگی نهرمانان، صدای خود را متناسب با هدف و سن آنها تغییر داده و پیرویم خاصی به آن می دهند. در بازگویی قصه های کودکان نظیر "چین چین خانوم"، "خاله سوسکه و آقا موشه"، "شنگولوم، شونگولوم، مونگولوم، مادر-انی که آنها را حکایت می کنند، صدا و حرکات خود را متناسب با ماجراهای قصه عوض می کنند و صحنه پردازی ها می نمایند.

در سرودهایی نیز که مردم برای بیان روابط خود با حوادث طبیعی ساخته اند، می توان بازهم به عنصر فوق الذکر برخورد کرد. در این مورد مکالمه و مباحثه دشت و کوهستان (بیلاق) بسیار جالب است:

دشت میگوید باغ و میوه مال من است آران دیبهر: باغچا منیم، بار منیم
شب و روز باغبان به من خدمت میکند گدجه گوند و زقوللوق ائده و ریباغانیم
سوسنها و سنبلها و گلها مال من است سوسن سونبول گولشنلر منده دی
بیلاق میگوید من منبع چشمه ها هستم یا یلاق دیبهر: منم چشمه لر باشی
اشك دیده ام همیشه جاری است و آخار هئج قوروماز دیده میسین
خشك نمی شود یاشی

خوابگاه پلنگان و پناهگاه شکار - بله لر باتاغی ، اووچی سر داشی
چیان هستم

قله‌های پربرف مال من است کوکسو آلا قارلی داغلارمنده دی
در مراسم اجرای "سایا" نیز ، مثل اینکه ، حیوانات خانگی و
اهلی باهم مباحثه می‌کنند . هر یک خود را تعریف می‌کند . و این نشان
می‌دهد که مکالمه و مباحثه در ادبیات فولکلوریک مردم آذربایجان از
زمانهای بسیار قدیم وجود داشته است . در این مورد ، هنر "عاشق"ها^ی
آذربایجان دارای اهمیت خاصی می‌باشد .

اگر دقت بکنیم متوجه می‌شویم که "عاشق" (۱) خود یک هنرپیشه
است . هر داستان و قصه‌ای را که می‌گوید ، هنر نمایش را در خاطرها
زنده می‌کند . فی‌المثل در موقع نقل داستان "اصلی و کرم" ، عاشق
داستانسرا در نقش "کرم" و "اصلی" در می‌آید و اگر چنین نکند داستان
او برای شنوندگان جالب نخواهد بود . "عاشق" در هنر خود ، شعر و
نظم و تغزل و نمایش را باهم تلفیق می‌کند . حتی عناصر اولیه نمایش ، در
ضرب المثلها و معماها و تغزل عامیانه نیز به چشم می‌خورد .

کرگفت : صدا می‌آید	کار دئدی : سس‌گلیر
کورگفت : آهان دارند می‌آیند	کُور دئدی : اودور گلدیلر
شل‌گفت : پاشوید فرار بکنیم	جولاق دئدی : دورون قاحاق

تو اگر خنجر بدست بگیری	سن قیلینجی اله آلیب
و بخواهی مرا بکشی	منی تولدور مهلی اولسان
من یک غزال بشوم	من بیردهلی جیران اولوب
و به دشتها فرار بکنم ، چه میکنی ؟	دوزلره قاچسام نیله رسن ؟

(۱) - "عاشق"ها آفرینندگان فرهنگ فولکلوریک آذربایجان هستند .

تو اگر يك غزال وحشی بشوی سن ببرد هلی جیران اولوب
 و به دشتها فرار بکنی دوزلره قاچمالی اولسان
 من يك شکارچی ماهر بشوم من بیرماهر اووچی اولوب
 تو را بزنم چه کار می کنی؟ جیرانی وورسام نیله رسن؟

از نمایشهای قدیم آذربایجان می توان "شی" را نام برد. خلاصه این نمایش چنین است: "شی" نمی خواهد کار بکند. پدرش او را سرزنش می کند و اندرز می دهد که از تنبلی دست بردارد و به کار برود. "شی" برای اینکه در خانه بماند، صدها بهانه می تراشد و این بهانه ها به شدت مردم را می خنداند. پدر که خسته شده است، پسر را فحش میدهد و کتک می زند. "شی" در حال گریه کردن و سکندری خوردن، حرکات بسیار زشتی انجام می دهد. مردم تعجب می کنند. و بازی تمام می شود. نمایشهای مربوط به زمین و کار و زندگی غالباً "جنبه" جهانی دارند. این نوع نمایش از احتیاجات اجتماعی و مدنی مردم سرچشمه گرفته و در طی زمانهای طولانی توسعه و تکامل یافته است. در این مورد می توان از نمایشهای "کوساگلین"، "گچل"، "دوتابز"، "خسیس"، "نوکر ولد الزنا"، "در موقع کشت و درو نیست"، "در موقع خوردن حاضر یقراق است"، "آشنا"، "پهلوان پنبه" و "خیدیر نیی" نام برد.

در این نمایشها به چهره های مثبت چون "گچل" و چهره های منفی چون کوسه و قاضی و پهلوان پنبه برخورد می کنیم.

نمایشهای عامیانه را به سه دسته می توان تقسیم کرد:

الف: نمایشهای مربوط به مراسم

ب: نمایشهای اجتماعی

ج: نمایشهای مربوط به زندگی و خانواده

الف: نمایشهای مربوط به مراسم: یکی از نمایشهای مربوط به سال

نو نمایش "کوسا کلین" یا "کوسا - کوسا" می باشد . در این نمایش بازیگر -
 ان زیر شرکت دارند : "کوسه" ، "دستیار کوسه" و بز - نخست "کوسه"
 لباس خاصی پوشیده و وارد صحنه می شود . به روی خودش ماسک می زند .
 به سرش کلاه بلند بوقی می گذارد . از زیر لباده بلند خود شرنده پرنده
 آویزان می کند . کجه بر می دارد . ماسک او علائم کوسه بودن ، کجل بودن
 را بطور کامل دارد . دستیار "کوسا" با خواندن اشعار زیر "کوسا"ی
 اصلی را به صحنه دعوت می کند .

آی "کوسا" "کوسا" بیایی	آ کوسا کوسا گلسه نه
به ما سلام نمایی	گلیب سالام وئرسه نه
شقاب را پر بکنند	بشقایی د ولد ورسانا
"کوسا" را راه بیندازند	کوسانی یولا سالسانا

وقتی کوسا وارد صحنه می شود : تماشاچیان با دیدن لباس و شکل و
 شمایل او و شنیدن صدایش شروع به خنده می کنند . کوسا رخت و پخت
 خود را نشان می دهد و در حالی که دست روی شکم می گذارد می خواند :
 آنچه خورد هام آش بلغور است که نصفش آب است
 لباسم هفت لا وصله خورده که بهتر ینش این است .
 بعد دوران زده و از جماعت تقاضای کمک می کند . ولی کسی به او

کمک نمی کند . کوسا در کناری ایستاده و گروه جوانان می خوانند :

کوسا یک بازی در می آورد	کوسا پیر اوپون ائیله ر
بازی گرگ و گوسفند در می آورد	قورد ونان قویون ائیلهر
برنج را جمع می کند	بییغار شابران دیوسون
عروسی محمود را راه می اندازد	ماحمود ون توپون ائیلهر

کوسا مجدداً شروع به بازی می کند . جماعت بسیار خوشحال می شوند
 و دسته جمعی می خوانند :

آی اویروغو ، اویروغو	آی کوسا ، کوسا
اریتمه میش قویروغو	دنبه آب نکرده
ساققالی ایت قویروغو	ریشش مانند دمب سک
بیغلاری یوشان کوسا	سیلههایش کم پشت کوسا

مردم بازهم کوسا را دست می اندازند و به او می خندند و مسخره می کنند . کوسا نیز با حرکات مضحک خود . آنها را می خنداند . در این کار دستیار کوسا ، یعنی " پهلوان پنبه " نیز به او کمک می کند . کوسا با حرکات خود می خواهد به مردم بفهماند که او بی پول و گرسنه است . با بنهمه هیچکس دلش به حال کوسا نمی سوزد ؛ نمی خواهد که به او کمک بکند . ناچار " کوسا " می گوید : من ناچارم که از اس دیار بروم . اینها گذران زندگی خوب نیست و زار زار می گردید . لیکن حرکات او این بار نیر موجب خنده می شود . پهلوان پنبه به کوسا می گوید : برای نجات از این وضع ناهنجار باید به بز مراجعه شود . بز نفر حویان را به جلد بز در آورده و وارد صحنه می کنند . بز دارای ریش بلندی است . کوسا از ریش بلند او جسیده می پرسد ، من وقتی که به اینجا آمدم تو ریش نداشتی ، این ریش را از کجا آورده ای ؟ بز با حرکات بسیار خنده آوری جواب می دهد که به مکه رفته بودم و این ریش را آنجا رویانده ام . کوسا دردش را به بز می گوید . بز در حالی که چوبی را بدست گرفته است ، رو به جمعیت کرده و پول می خواهد . پول جمع می شود . کوسا بیشترین مقدار را خود برداشته و اندکی نیز به پهلوان پنبه می دهد . برای بز چیزی نمی ماند . بز به سر خود می زند . گریه می کند . و بچه های گرسنه خود را در صحنه حاضر می کند . کوسا به آنها محل نمی گذارد . بز از نو از مردم پول جمع می کند . آن را نیز کوسا از دستش می گیرد و بز و بچه ها . ییش را از صحنه می راند . خود نیز برای رفع خستگی گرفته و می خوابد .

بز آهسته آهسته وارد صحنه می شود . کوسا را که خوابیده است می زند و می کشد . حتی پهلوان پنبه نیز از ماجرا با خبر نمی شود . او به کوسا نزدیک می گردد و حرکات مضحك از خود در می آورد . مردم باز هم می خندند . روشن می شود که بالاخره کوسا مرده است . پهلوان پنبه با زهم به حرکات خود ادامه می دهد می خواند :

افسوس که کرباس کوتاه است آرشین اوزون ، بیژقیسا
و زرع بلند

و کوسا بی کفن مرده است کفن سیزئولد و کوسا

مردم شاد می شوند . بز نیز با بجه های خود به صحنه برمی گردد . با مردم شادی می کند . همه آواز می خوانند . ایدۀ اصلی نمایش، نشان دادن مبارزه زمستان و بهار است . کوسا سمبول زمستان می باشد و کوسه بودنش نیز لختی و سردی زمستان را نشان می دهد . بز نیز در اینجا سمبول بهار و زندگی و طراوت و شادی است . تصادفی نیست که کوسا و به عبارت دیگر زمستان را بز که نشانه ای از بهار است ، از بین می برد و همه را خوشحال می کند .

این نمایش که نخست توأم با مراسم خاص اجرا می شده است به تدریج تکامل یافته و عناصر اجتماعی و سیاسی نیز در آن وارد شده است . چنانکه مسئله پول و حرص و آز و دروغگوئی و تنبلی و فریب دادن و سایر عناصر اجتماعی موجود در آن را می توان به عنوان مثال ذکر کرد . در بین مردم آذربایجان نمایشهایی نیز که مستقیماً با امر کشاورزی ارتباط دارد ، وجود داشته است . و این مسئله نشان می دهد که آنها به دوره های بسیار قدیم تاریخ این مردم مربوط می شوند .

نمایشها با گذشت زمان ویژگیهای دوره های گوناگون را در خود منعکس کرده و دارای مفاهیم اجتماعی خاصی شده اند . اعتراض و انتقاد

نسبت به نواقص زندگی خانوادگی و اجتماعی و همچنین گمراهی و زورگویی مالداران و ثروتمندان در آنها به وضوح دیده می شود .

موضوع اصلی نمایش " برادر تنبل " ، تشویق کردن انسان به کار و کوشش و زندگی کردن با دسترنج خویش و همچنین دوری از تنبلی و بیعاری است .

در این نمایش سه صحنه وجود دارد . در صحنه اول دو نفردهاتی به چشم میخورند . آنها در آرزوی شخم کردن و کاشتن زمین هستند . بعد از بحثها و گفتگوهای زیاد بالاخره قرار می گذارند که با هم به کشت و زرع بپردازند . وقتی که زمان شخم زدن فرا می رسد ، برادر اولی خود را به بیماری میزند . برادر دومی زمین را شخم می زند و تخم می پاشد . در موقع آبیاری با زهم برادر اولی به بهانه ای از زیر کار در می رود . و تا موقعی که گندم خرمن شده و آماده می شود ، دست به سیاه و سفید نمی زند . پس از آماده شدن کامل محصول ، برادر کاری نمی خواهد چیزی به برادر تنبل بدهد . برادران به مشاجره می پردازند و با چوبدستی همدیگر را خونین و مالین می کنند . کار به محکمه می کشد . قاضی حق را به برادر کاری می دهد .

در صحنه دوم برادر تنبل لاغر شده و درد ستش عصبی گرفته است . زنش نمی خواهد دیگر پیش او بماند . و قصد جدایی از او را دارد . در این مسئله که بچه ها پیش کدام يك بمانند ، بحث و مجادله به میان می آید . نه پدر می خواهد آنها را نگه بدارد نه مادر . در این موقع برادر کاری چاق و سرو مرو گنده وارد صحنه می شود و در حالی که برادر خود را سرزنش می کند ، بچه ها را در حمایت خود قرار می دهد .

در صحنه سوم برادر کاری همراه بچه های برادر تنبل در مزرعه کار می کند . کیفشان کاملاً " كوك " است . برادر تنبل پشیمان می شود و برای اینکه از بهره کار فرزندانش استفاده بکند ، پیش برادر کاری بر

می‌گردد و خواهش می‌کند که او را نیز در مزرعه و کشت و کار شریک بکنند .
برادر کاری او را مذمت کرده و می‌گوید : اگر به‌نان و نمک سوگند نخورد
او را قبول نخواهد کرد . برادر تنبل به نان و نمک سوگند می‌خورد و قبول
می‌دهد که بعد از آن دیگر تنبلی نکند و خود را به‌کار ببندد . و بدینگونه
او را در مزرعه قبول می‌کنند .

یکی دیگر از نمایشهای مربوط به کشت و کار و مزرعه ، نمایش
” موقع کاشتن و درو کردن نیست ، موقع خوردن حاضریراق است ” می‌باشد .
این نمایش معمولاً ” در مراسم عید اول سال اجرا می‌شود . عنوان این
نمایش مضحکه به علت رواج فوق العاده اش حتی به صورت ضرب المثل نیز
درآمده است .

اشخاصی که در این نمایش شرکت دارند ، عبارتند از : مالک –
دوتا برادر بی چیز – مباشر مالک . مالک جبه سنگین و رنگینی پوشیده
و دارای شکم چاق و برآمده ای است . کمر بند نقره‌ای به کمرش بسته است
دارای سیلپهای پر پشت و تاب داده‌ای است . تسبیح می‌گرداند . برا –
دران بی چیز از کرباس کیود رنگ لباس به تن دارند . پاپتی هستند . به
سرشان دستمال کثیفی پیچیده‌اند . سرو صورتشان آردی است (برای
ضعیف و ناتوان نشان دادن در صحنه) . وقتی که مالک وارد صحنه
می‌شود ، دوتا برادر به او نزدیک می‌شوند و خواهش می‌کنند که مزرعه‌ای
در اختیار آنها گذاشته بشود . مالک با شرایطی حاضر به این کار میشود .
دوتا برادر زمین را اجاره می‌کنند . وقتی که موقع کار می‌شود ، یکی از
برادران از زیر کار در می‌رود . گاهی تیغ به پایش فرود می‌رود . گاهی
سرش درد می‌کند . گاهی نیز از دروغی مارش می‌زند . دلش درد می‌گیرد .
این بهانه‌ها تا موقع برداشتن محصول ادامه می‌یابد . وقتی که محصول
در کیسه‌ها ریخته می‌شود ، برادر تنبل حضور بهم می‌رساند . در حالی

که دستها را به کمر زده است ، می گوید : همه محصول حاضر شده است ، بیا تقسیم بکنیم . نصفٌ لی و نصفٌ لك . نصفش مال من ، نصفش مال تو ! برادر کاری می گوید : دیر آمدی ، برای تو از این محصول چیزی نمی رسد . خودم کاشته ام ، خودم درو کرده ام و خودم هم خواهم خورد . برادر تنبیل جواب می دهد : چه می گویی ؟ تا دستم را به رویت بلند نکرده ام ، حاصل را نصف بکن و آلا الم شنگه ای راه می اندازم که پدر خدا بیامر زمان از گور بیرون بپرد . برادر کاری می گوید : فحش نده ، دهننت را تمیز نگهدار و خطاب به جماعت : ای جماعت به این شخص محصول می رسد ؟ و جماعت یکصدا می گویند : نه ، نه .

برادر تنبیل دسته بیل را برداشته و به طرف برادر کاری هجوم می برد و دعوا راه می افتد . آند و همدیگر را می زنند و فحش می دهند . برادر کاری می زند و برادر تنبیل را می کشد . مرده در وسط معرکه میماند . برادر کاری به مرده تف می کند . و مردم نیز يك يك به او تف می اندازند . و در پایان نمایش یکصدا می خوانند :

در کاشتن و در درو کردن نیست ، برای خوردن حاضر یراق است .
اینها نشان می دهد که هنر نمایشی مردم قدیم آذربایجان دارا^ی جنبه های رئالیستی است . و با گروههای دهقانی رابطه نزدیکی داشته است . محسوس و ملموس بودن یکی از خصوصیات این نمایشها می باشد . در این نمایشها خنده و مضحکه گاهی بسیار جدی است و در عین داشتن کنایه و طنز مؤثر ، کمبودهای اجتماعی را نیز مورد انتقاد قرار می دهد .
ب - نمایشهای اجتماعی : در بین نمایشهای عامیانه مردم

آذربایجان ، نمایشهای صرفاً " اجتماعی نیز وجود دارد . در ایمن نمایشها مردم استمارکنندگان خود را مورد تمسخر قرار می دهند و آنها را دست می اندازند . از این نوع نمایشها ، می توان نمایشهای " خان - خان " و " خان - وزیر " را نام برد . در این بازی خان و وزیر را بسا

انداختن قاب که نوعی قرعه کشی است انتخاب می کنند . خان پس از انتخاب شدن در جای بلندی می نشیند . وزیر خطاب به مردم می گوید : به ولایت حاکم جدیدی آمده است ، با عدالت به کارها رسیدگی خواهد کرد . هر که شکایت دارد به پیش بیاید . شکایت کنندگان يك به يك به جلومی آیند . خان مکافاتى برای هرکس تعیین می کند . مقصرین را با چوبهائی که از پیش تهیه شده است ، می زنند .

بازی خان ، خان گاهی چنان صورت جدی به خود می گیرد که حتی آدمهای حکومت نیز مجبور به اطاعت از این " خلیفه يك روزه " میشوند . در بعضی از موارد نمایش به نقد آشکار قوانین و مقررات استبداد و زورگوئی می پردازد . از این نظر گاه نمایش " کچل " بسیار جالب است . در این نمایش دو برادران کچل ، قاضی و جوانها شرکت دارند .

لباس کچل چنین است : به سرش شکمبه گوسفند کشیده است . صورتش آردی است . کلاه ساییده و کهنه و جرب و چیلی در سر دارد . بازی تقریباً اینطور اجرا می شود . در يك میدان بزرگ درختی می نشانند . کچل کوچولو در حال خمیازه کشیدن نزدیک می شود . همه حرکات او نشاء نه هائی از تنبلی را در خود دارد : زیر درخت دراز کشیده و می خوابد و خرنا می کشد . کچل بزرگ می آید . صدای خرخر او را می شنود . به سرش آب می ریزد . از خواب بیدارش می کند . کارهایی به او می سپارد و خود می رود . پس از رفتن او کچل کوچولو بالای درخت می رود و از نوبه خواب قیلوله می پردازد . برادر بزرگ بر می گردد و او می بیند هیچکدام از کارها انجام نگرفته است . کچل کوچولو هم نیست . هر چه می گردد ، پیدایش نمی کند . با حرکات مضحك به جستن برادرش مشغول می شود . با صداها^ی خنده آوری او را صدا می کند . ناگهان برادر کوچک از بالای درخت پائین می پرد و به سر او می افتد . برادر بزرگ می گوید : چرا کارهائی

این درد را من تحمل می‌کنم بود ردی چکر جانیم
نه حقی دارم و نه مزدی نه حقیم وار نه مزدیم
نوکر خانها و بیگها هستم بی لره نوکر جانیم

قاضی نیز چنین است. او نیز حق مردم را می‌خورد و کچل که
نماینده انسانهای ساده و زحمتکش است، رو در روی او قرار می‌گیرد.
نمایش طنز آلود و مضحکه و عبرت‌انگیز است. قاضی که نماینده گروه‌های
ستمگر است به سختی به مسخره گرفته می‌شود. مردم دشمنان خود را با
نیشخندهای بلند استقبال می‌کنند.

ح - نمایشهای مربوط به زندگی و خانواده: در مورد

خانواده، زندگی روزمره مردم نمایشهایی دارند. این نمایشها اصولاً
بین سه نفر معین: زن و شوهر و فاسق زن، دور می‌زند. در این زمینه از
نمایشهای "فاسق"، "نوکر ولد الزنا" می‌توان نام برد.

البته این نوع از نمایشها نسبت به انواع دیگر رواج کمتری دارد و
علت آن شاید این باشد که موضوع آنها غالباً "لوس و ناپسند و گاهگاهی
مستهجن و زشت است. با وجود این باید اذعان کرد که نمایشهای مر-
بوط به زندگی و خانواده نیز به نوبه خود دارای اهمیت است و در بین
انواع هنرهای نمایشی جای خاص خود را دارد. این نمایشگاهی نیز
به صورت خیمه شب بازی اجرا می‌شوند. عروسکها بوسیله انگشتان دست
و پا به حرکت در می‌آیند. بازیها در چنین حالتی غالباً "بدون صدا
و به طور صامت انجام می‌گیرد و اندیشه‌ها تنها از راه حرکات به تماشاچی
منتقل می‌شوند. طناب بازی و بند بازی را هم می‌توان از هنرهای نما-
بشی به شمار آورد. در یک میدان نسبتاً وسیع چهارتا ستون راد وبدو
بهم تکیه داده. در دو طرف با فاصله معین قرار می‌دهند و آنها را به
وسیله طناب محکمی به هم وصل می‌کنند و سر آن طنابها را در دو طرف

در زمین محکم می‌بندند . بوسیله دمیدن در سر نامردم را در میدان
 جمع می‌کنند . پس از جمع شدن مردم ، بند باز به وسط میدان می‌آید . او
 برای حفظ کردن خود از چشم زخم ، دعاهایی به بدن خود آویخته‌است .
 برای حفظ موازنه چوبدستی بلندی به دست می‌گیرد . بند باز دستگیری
 نیز بنام ” گنجه پاپاخ ” یا کلاه نمدی دارد . بند باز روی طناب حرکات
 خطرناکی می‌کند . دراز می‌کشد ، و بلند می‌شود ، می‌رقصد . در توی
 يك ديگ مسی نشسته و روی طناب راه می‌افتد . به پاهای خود خنجر
 تیزی می‌بندد و روی طناب می‌خزد . در حین انجام دادن این عملیات
 کلاه نمدی میدان را آب پاشی می‌کند و حرکات استاد خود را به شکل
 خنده آوری تقلید می‌کند . پول را نیز او از جماعت جمع آوری می‌کند .

++++

+++

+

۳- قصه‌ها

قصه یکی از انواع بسیار شایع و قدیمی ادبیات فولکلوریک است. در زیر عنوان قصه می‌توان روایتها و افسانه‌ها و در بعضی موارد، داستانها را نیز قرار داد. به این عنوان گاهی مثلها و متلها نیز افزوده می‌شود. لیکن قصه با خصوصیات ویژه‌ای که دارد، از همه این انواع باز شناخته می‌شود.

مردم دنیا ضمن گذشتن از پله‌های ترقی و تکامل، قصه‌های بی شماری به وجود آورده‌اند. اساس قصه‌ها بر مبنای خوش‌بینی نسبت به آینده و پیروزی خیر بر شر و نیکی بر بدی گذاشته شده است.

قصه‌ها برای خود قاعده و قانونهایی نیز دارند و با داشتن همین قاعده و قانونها، از انواع دیگر ادبیات شفاهی مشخص می‌گردند. خصوصیات قصه‌ها اجمالاً "به قرار زیر است:

۱- در قصه‌ها با عناصر طبیعی و حوادث آن مانند موجودات زنده برخورد می‌شود.

۲- به جانوران و نباتات خصوصیات انسانی داده می‌شود.

۳- حوادث و پیش‌آمدها واقعی جلوه داده می‌شوند، هر چند که خیالی باشند.

۴- حوادث و پیش‌آمدهای عادی به صورت خارق‌العاده و غیر عادی در می‌آیند.

۵- آرزوها و خواستها غالباً "به کمک سحر و جادو برآورده میشوند.

۶- بیان و بازگویی قصه‌ها با مبالغه همراه می‌باشد.

در داستانها می‌توان رابطه انسانهای اولیه را با طبیعت پیدا کرد. در این قصه‌ها با چگونگی اهلی شدن حیوانات و پیدا شدن

داروهای شفا بخش و اختراع آلات کار و زندگی آشنا می شویم .
در قصه های آذری ، عادات های عمومی مردم ، معنویات آنها و طرز
زندگی و معیشت آنها ، آشکارا نشان داده می شود . قصه ها را به طور
کلی می توان به چند دسته تقسیم کرد .

الف - قصه های سحرآمیز

ب - قصه های جانوران

ج - قصه های تاریخی

د - قصه های طنز آمیز و لطیفه ها

الف - قصه های سحرآمیز : این قصه ها از قدیمترین

انواع قصه می باشند . در اینها مبارزه انسان بر علیه نیروهای طبیعت و
علیه حیوانات وحشی ترسیم شده است . شکی نیست که انسان های اولیه در
برابر نیروهای طبیعت و همچنین در برابر حیوانات وحشی عاجز بودند و
آنها را در ضمن قصه ها بنامهای دیو و اژدها و جن و پری نامیده اند .
قصه ها تخیل زیبا و آفریننده مردم آذربایجان را به روشنی نشان
می دهد .

در قصه های سحرآمیز ، قهرمانان قصه بوسیله سحر و جادو و افسون

بر دشمنان غلبه یافته و علیه دیوان و اژدهایان و طلسم های ناگشوده مبارزه
می کنند . گاهی در این قصه ها مکانهای سحرآمیز و ظلمت زده و
حتی دنیای دیگر نیز ، مجسم می شود . این افسانه ها و اساطیر عبارت
است از انعکاس آرزوهای انسان . برای سبک تر کردن کار سنگین خسود
و ازدیاد محصول و غلبه کردن بر حیوانات وحشی و همچنین از بین بردن
بلاهای طبیعی به کمک سحر و جادو و افسون . سیمرغها و کبوتران و پریها
و انگشتهای سحرآمیز ، مبارزه قهرمانان قصه را آسانتر کرده و پیروزی حق
را بر باطل تأمین می نمایند . بطور کلی در قصه ها ، آرزوهای مردم در

بارهٔ بخت و اقبال و زندگی خوشبخت و همچنین روابط آنها با هستی و جهان ترسسم می‌شود . و از این نظر قصه‌های سحر آمیز دارای اهمیت علمی و تاریخی خاصی می‌باشند .

در قصه‌های سحر آمیز عوامل و نیروهای منفی نیز وجود دارند . یکی از اینها " دیو " است . دیوها از نظر ظاهر ، زمخت و نکره و عیب ناهمی‌باشند . آنها يك ، هفت و گاهی چهل سر دارند . گاهگاهی حتی پرواز هم می‌کنند . دختران و پسران زیبا را می‌دزدند و اسیر می‌کنند . دیوها گویا گوشت انسان می‌خورند . در دنیا هر چه نعمت است ، در اختیار آنها می‌باشد . گاهی دیوها در ظلمت زندگی می‌کنند . قالیچه پرنده و انگشتری سحر آمیز و سفرهٔ مخصوص نیز در دست آنهاست . لیکن با همهٔ اینها و به همان نسبتی که زمخت و بیرحم هستند ، ترسو و بیدست و پا و خل وضع و ساده لوح نیز می‌باشند . آنها هر چند که دختران زیبا را می‌دزدند و می‌برند ، لیکن نمی‌توانند آنها را تابع خود بکنند . در قصهٔ " حق نظر " ، " حق نظر " که خود به نوبه ترسوست ، دیوها را گول می‌زند و سفره و انگشتری را برداشته و فرار می‌کند .

در همهٔ این قصه‌ها دیوان وحشی و زمخت بوسیلهٔ قهرمانان مغلوب می‌شوند و حق و عدالت همیشه پیروز می‌گردد . از عوامل و نیروهای منفی موجود در قصه‌های آذربایجان یکی نیز " اژدها " است . اژدها نیز ترسناک و زمخت است . این نیز سه ، هفت و گاهی چهل سر دارد . اژدها معمولاً " درد و جا به چشم می‌خورد . در کنار آبها و در آشیانهٔ سیمرغ که یار قهرمان قصه می‌باشد . اژدها برای خوردن تخمهای سیمرغ و یا بچه‌های او کمین می‌کند . لیکن همیشه بوسیلهٔ قهرمان قصه و سیمرغ مغلوب می‌شود .

نمونهٔ تیبیک قصه‌های سحر آمیز ، قصه " ملك محمد " است . در

این قصه نشانه‌هایی از اندیشه‌های زرتشتی وجود داشته است و به علت تپیک بودن می‌توان به کمک آن قصه‌های دیگر را نیز تجزیه و تحلیل کرد. قصهٔ ملك محمد "ثنویت" موجود در طبیعت را نشان می‌دهد. از طرفی هرمزد و نیروهایی که او خلق کرده است، یعنی "زندگی ابدی" و "حق و عدالت" و "نور" و از طرف دیگر اهریمن و پیروان او یعنی "ظلمت" و "دیوان" و "ازد Haiان" و بخل و حسد و اندیشه‌های زشت همیشه در پیکار بوده و این پیکار با پیروزی هرمزد پایان خواهد یافت.

مضمون قصهٔ ملك محمد چنین است: درخت معجزه‌گر سیب همیشه برای پادشاه جوانی می‌آفریند. لیکن دیو که مخلوق اهریمن است، حلو این‌کار را می‌گیرد. مبارزه شروع می‌شود. ملك محمد پیروز می‌گردد. پیرا که او را دلی پاك و جانی هشیار است. دو برادر دیگر او به علت نداشتن حسن نیت، موفق نمی‌شوند. درخت سیبی که در این قصه تصویر شده است از هر سه روز به بار می‌نشیند. هر که از میوهٔ آن بخورد به جوان پانزده ساله‌ای تبدیل می‌شود. پادشاه پیر می‌خواهد که از این سیب بخورد. اما تا سیبها برسند، قبل از طلوع آفتاب یکبار نیست می‌شوند. مردانگی‌های ملك محمد نیز از همین جا آغاز می‌گردد. درخت سیب موجود در قصهٔ ملك محمد بی‌شبهت به درخت سیب موجود در اوستان نیست. این درخت که "ناآپا" نام دارد، به همهٔ درختان و نباتات روح می‌دهد. بعضی‌ها "ناآپا" را به درختی که زندگی جاوید می‌بخشد، تشبیه کرده‌اند. درخت سیب قصهٔ ملك محمد به این درخت یعنی "ناآپا" بسیار شباهت دارد. هر که از میوهٔ آن می‌خورد، جوان می‌شود و زندگی جاوید می‌یابد.

در قصهٔ ملك محمد بسیاری از معنویات و معتقدات مردم قدیم

آذربایجان انعکاس یافته است. در گروهی از قصه‌های سحرآمیز اندیشه های مردم قدیم آذربایجان در باره ستارگان و دیگر اجرام سماوی نیز تصویر شده است. در این زمینه قصه "مهر و مشتری"، "شمس و قمر" دارای اهمیت می‌باشند. در این دو قصه، نام اکثر قهرمانان از اجرام سماوی گرفته شده است. قصه "شمس و قمر" از بعضی جهات افسانه‌های محبت را به خاطر می‌آورد. در این قصه پسر، ماه و دختر خورشید است. و وسیله وصال آندو نیز آسمان است.

ب - قصه‌های جانوران: این نوع قصه‌ها نیز به دورانهای بسیار قدیم زندگی مردم آذربایجان مربوط می‌شوند. در این قصه‌ها رابطه انسانهای اولیه با حیوانات و مناسباتشان با آنها حفظ می‌شود. انسانهای قدیمی گروهی از حیوانات را دارای اعجاز و کرامات دانسته و درباره آنها افسانه‌هایی به وجود آورده اند. اعتقاد به "توتم" نیز از همین جا سرچشمه گرفته است. گروهی از جانوران نیز به مرور اهلی شده و به یار و مددکار انسان تبدیل شده‌اند.

در افسانه‌های قدیم آذربایجان به جانوران مقدسی که مانند "توتم" و "جد" انسان شناخته شده‌اند، برخورد می‌کنیم. بنا بر عقیده توتیمسم، گویا جد اعلاهی انسان و حیوان یکی بوده است. و حیوانات در مواقعی که مایل بودند، می‌توانستند جلد خود را عوض کرده و به صورت انسان در بیایند. آنها گاهی بنا به خواست خود و برای اینکه گوشتشان نصیب انسان بشود، به استقبال مرگ می‌روند اگر انسان استخوانهای آنها را حفظ کرده و مطابق اصول و مراسم خاص با آنها رفتار بکند، گویا آنها از نوزنده خواهند شد. و بدینوسیله فراوانی خورد و خوراک تأمین خواهد گشت. نشانه‌هایی از این اعتقادات امروز نیز در قصه "فاطمه زیبا" یا "گاو فاطمه" به چشم می‌خورد. در این قصه دختری

بنام فاطمه وجود دارد . او از همان سالهای اولیه زندگی مادرش را از دست می دهد ، و بدست " زن بابا " می افتد . مادرش به او سپرد است که از گاو مواظبت بکند . و اگر به مشکلی برخورد کرد ، به او مراجعه نماید . زن بابا فاطمه را بسیار اذیت می کند . گاو تنها محرم راز فاطمه است . روزی زن بابا از این جریان با خبر می شود ، و شوهرش را به کشتن گاو وادار می کند . فاطمه استخوانهای گاو را جمع کرده و در جای مخصوص دفن می کند . يك روز زن بابا با دختر خودش به عروسی می رود . فاطمه بار هم در سر خاك گاو گریه می کند . استخوانها به زبان می آیند و بسه فاطمه یک دست لباس زیبا هدیه می کنند . فاطمه نیز به عروسی می رود . موقع برگشتن از عروسی یکی از لنگه کفشهای طلایی او گم می شود . شاهزاده ای آن را پیدا می کند و با خود عهد می بندد که اگر صاحب آن کفش را پیدا بکند ، با او عروسی نماید . با اینکه زن بابا فاطمه را در پستوی خانه پنهان می کند ، لیکن شاهزاده او را پیدا کرده و او را به عقد ازدواج خود در می آورد .

چنانکه دیده می شود ، در اینجا گاو یکی از عوامل ایجاد کننده خوشبختی است .

در روایت دیگری از این داستان ، بجای گاو میش ، گاو نرعه ده . در انجام این نقش مهم هست . و این نشان می دهد که گاو میش و گاو نر از حیوانات مورد علاقه مردم قدیم آذربایجان بوده است و این تقدس و احترام با کار و کشت مردم باستانی آذربایجان بی ارتباط نمی تواند باشد .

" مار " نیز بین مردم قدیم آذربایجان یکی از " توتم " ها بود . در قصه های قدیمی آذربایجان می بینیم که مار گاهی شکل خود را عوض می کند و به يك دختر زیبا تبدیل می شود . گاهی روی گنجینه ها می خوابد

و گاهی نیز با انداختن آب دهان ، در دهان انسان ، زبان همه حیوانات را به آنها یاد می دهد .

نوع تیپیک این قصه ها که " مار " در آن نقش اساسی را دارد ، قصه " اوچی پریم " یا " پریم شکارچی " است . اگر حیوان موجود در قصه " فاطمه زیبا " با امر کشاورزی ارتباط دارد ، حیوان موجود در قصه پریم شکارچی ، با امر شکار پیوند می گیرد . زیرا شکار از اولین مراحل آشنایی انسان با حیوانات و بهره گیری از آنهاست .

اکنون نیز در مناطق مختلف آذربایجان ، درباره پریم شکارچی روایات و افسانه های گوناگون وجود دارد . پریم شکارچی کسی است که در بلندترین قله کوهها و در جاهایی که پای هیچ انسانی به آن نرسیده است ، زندگی می کند . او شکارچی بسیار ماهری است . او روزی به دوتا مار برخورد می کند . تیرمی اندارد و برای اولین بار در همه عمرش ، تیر او به خطا می رود . مارها شب هنگام به نزد او می آیند و او را به پیش شاه خود می برند . در گذشته پریم شکارچی به دختر شاه ماران نیکی ها کرده است . و برای قدر دانی و سپاس ، پادشاه ماران از آب دهان خود ، در دهان او می اندازد . از آن به بعد پریم شکارچی زبان همه جانوران و پرندگان و نباتات و حتی زبان سنگها را می فهمد ، و به اسرار پنهان طبیعت که برای انسان ناشناخته است ، آگاه می گردد . بسه او می سپارند که این راز را به کسی بروز ندهد . لیکن شکارچی برای حفظ طولانی این راز بزرگ طاقت نمی آورد و بالاخره آن را برای زنش فاش می نماید و در نتیجه خود را از بین می رود . در این قصه مار به تمام معنای خود " توتم " است . او صاحب یک نیروی خارق العاده می باشد . او می تواند اسرار پنهان طبیعت را بفهمد .

در قصه های جانوری و مخصوصاً " در قصه هایی که بر مبنای توتم "

ساخته شده‌اند ، جانوران به دو گروه "خیر" و "شر" تقسیم می‌شوند .
خروس و سگ در بین مردم قدیم آذربایجان مقدس و برعکس آنها ، گرگ
ملعون و نامقدس به شمار می‌آمده است .

نوع خاصی از قصه‌های جانوران نیز وجود دارد که می‌توان آنها
را قصه‌های تمثیلی نام نهاد .

در این قصه‌ها همه بازیگران قصه را جانوران تشکیل می‌دهند و
در آنها انسان نقشی ندارد . این قصه‌ها را امروزه به نام قصه‌های کودکان
می‌شناسند . در این قصه‌ها به حیوانات اهلی و خانگی و همچنین به
حیوانات وحشی و درنده برخورد می‌کنیم . حوادث موجود در قصه جمع و
جور و روشن است . تصویرهای طولانی و اسرارآمیز و پرماجرا در آن
دیده نمی‌شود . و به نظر می‌رسد که آنها را صرفاً "برای کودکان خلق
کرده‌اند . بیان و طرز افاده جاندار و جالب و روشن و سراسر است این
قصه‌ها ، آنها را بیش از پیش زینت می‌دهد . شکی نیست که دوست
داشتن قصه یکی از خصوصیات کودکان می‌باشد . اگر صحبت کردن خروس
و گربه را يك قصه تلقی می‌کنیم ، این قصه برای کودکان بسیار جالب و
خیال انگیز خواهد بود .

در قصه‌های تمثیلی آذربایجان ، نام بسیاری از جانوران مانند
روباه و گرگ و خرگوش و بز و خروس و اسب و شغال و شیروکلاغ و مرغ
خانگی به میان می‌آید . روباه بیشتر از همه صحنه گردان قصه‌هاست
و در جریان قصه‌ها به رنگهای گوناگون در می‌آید و نیرنگبازی‌ها می‌کند .
غالباً " نیز موفق می‌شود . و این موفقیت نه از عقل و فراست و مردانگی او ،
بلکه از نیرنگبازی و حقه بازیهای او سرچشمه می‌گیرد . در قصه‌های بابا
روباه و لك لك - گرگ و روباه - روباه و مار - كلك روباه و نظایر آنها
ماجراها چنین پیش می‌روند .

روباه گاهی چند شاخه نازک برداشته ، سبد می‌بافد . گاهی يك سوزن و يك چارق در دست گرفته ، پینه دوز می‌شود . گاهی تسبیح بر داشته و عمامه بر سرش پیچیده ملایی می‌کند و کتاب می‌خواند و بسا لای منبر می‌رود. شکی نیست که مردم قدیم آذربایجان در این قصه ها معنویات و خصوصیات قومی خود را منعکس کرده‌اند . از مجموعه این قصه های توان با شرایط زندگی و معیشت و طرز تفکر مردم قدیم آذربایجان آشنا شد . علاوه بر این ، جنبه تربیتی و آموزشی این قصه ها نیز بسیار غنی است . و در باره شکل ظاهری و طرز زیست و دیگر خصوصیات جانوران ، اولین اطلاعات را برای کودکان فراهم می‌کند . کودک یاد می‌گیرد که شیر مثلاً " در کجا زندگی می‌کند . چه می‌خورد . با کدام يك از جانوران می‌تواند ستیزه بکند . و همچنین طرز زندگی کلاغ و خرگوش و کبک و روباه و دیگر حیوانات چگونه است .

مردم در ضمن این قصه ها به کودکان یاد می‌دهند که کار را دوست داشته باشند . به بزرگتران احترام بگذارند . صداقت و شجاعت و مهربانی داشته باشند . از ترس و تنبلی و بیدست و پایی و خودسری دوری نمایند .

قصه " شنگولوم - شونگولوم - مونگولوم " ، یکی از قصه‌های بسیار محبوب و مورد علاقه بچه هاست . آنها وقتی این قصه را می‌شنوند ، از عالم بز و بچه‌هایش درآمده ، به خانواده و مادر و خواهران خود می‌اندیشند . و درك می‌کنند که به حرف پدر و مادر باید گوش بدهند و هرگز نترسند .

ج - قصه های تاریخی : بسیاری از قصه‌های آذربایجان را می‌توان تحت این عنوان قرار داد . قصه های تاریخی بانام شخصیت‌های تاریخی یعنی پادشاهان و قهرمانان و صنعتگران نامی پیوند دارد . در

این قصه ها زندگی و فعالیت این نام آوران به صورت تخیلی خود و به عبارت دیگر : به صورتی که با خصوصیات قصه ها هماهنگ باشد ، بیان می گردد . و مناسبات مردم با این شخصیتها انعکاس پیدا می کند . این قصه ها برای درك روابط مردم با این شخصیتهای تاریخی و به ویژه با فرمانروایان و حکام حایز اهمیت زیادی می باشند . به سخن دیگر باید گفت که قصه و همه انواع دیگر فولکلور با خصوصیات ویژه ای که دارند ، همیشه با تاریخ همراهی می کنند . در قصه های آذری نام فرمانروایان بزرگی چون اسکندر و دارا و انوشیروان و بیش از همه شاه عباس — چشم می خورد . در قصه ای مربوط به اسکندر ، غالبا " او مانند يك فرمانروای عادل نشان داده می شود .

و این شاید به این علت باشد که بسیاری از مضامین این قصه ها از کتاب مشهور نظامی ، " اسکندرنامه " اقتباس شده است . اسکندری که نظامی تصویر می کند نه اسکندر واقعی ، بلکه اسکندری است که آرزوها و آمال نیک شاعر را در وجود خود جمع کرده است و در واقع يك شخصیت خیالی است . در گروهی از قصه های مربوط به اسکندر ، دانش و توانایی مردم از قدرت و توانایی اسکندر برتر گرفته شده است .

شخصیت دیگری که در قصه های آذربایجان به فراوانی از او یاد شده است ، شاه عباس می باشد . در قصه های آذری چهره این شخصیت تاریخی غالبا " کدر نشان داده شده است . در آغاز بسیاری از قصه ها عبارت تمسخر آمیزی که با نام این شخصیت تاریخی در ارتباط است آورده می شود "

شاه عباس جنت مکان	شاه عباس جنت مکان
تره زیه وئردی تکان	ترازورا داد تکان
ایکی قوز بیرگیرده کان	دوگردو، يك گردکان

در قصه های " طالح و واله " - " محکمه کچل " ، حق کشی ها و رشوتخواریهای موجود در دربار شاه عباس، به صراحت نشان داده می شود . مردم با خلق شخصیت " کچل " و ایجاد صحنه های طنز آلود، حقانیت خود را نشان می دهند . کچل در محکمه می گوید : " نگاه کن طرز تشکیل محکمه چنین است " .

در قصه سه خواهر ، شاه عباس می خواهد که از سه تا خواهر آبرومند ، کوچکترین را به حرمخانه خود ببرد . دختر به او می گوید : بقیه مرا به حمام ببر ، بعد من به حرمسرای تو خواهم آمد . " شاه عباس خشمگین می شود . دختر را به جای دور دستی تبعید می کند . دختر گنجینه ای می یابد و عمارت بزرگی بر پا می سازد . او بعدها به علت زیبایی و حیا و فراست خود در همه کشور مشهور می شود . شاه عباس در لباس عوضی ، به دیدار دختر می رود . دختر او را می شناسد و بقیه خود را بوسیله جنت مکان به حمام می فرستد .

در گروهی از قصه ها نیز چهره او را درخشان و تحسین انگیز می بینیم . و شاید این بدانجهت باشد که گروههای مرفه و حاکم او را مانند شاهی عدالت پرور و جنت مکان قلمداد کرده و نکته های حاکی از عدالت پروری و نیک اندیشی او را در قصه های مردمی وارد کرده اند و چهره واقعی او را تحت الشعاع این چهره ساختگی قرار داده اند .

د - قصه های مربوط به زندگی و خانواده : خصوصیت

اصلی قصه های مربوط به زندگی و خانواده ، در واقعی و اجتماعی بودن آنها و همچنین رابطه آنها با زندگی و معیشت و گذران و مبارزه مردم می باشد . در این قصه ها ، غفريت ها ، جادوها ، دیوها ، و دیگر عوامل موهوم و خیالی نقشی ندارند و در عوض دشمنان واقعی مردم یعنی ملاکان و بیگها و خانها و سوداگران و روحانی نمایان به عرصه

خود نمایی می آیند .

در این قصه ها فاصله های طبقاتی و نابرابری های اجتماعی ، دولت‌مندی و نداری ، حق و ناحق ، جهره واقعی خود را نشان می دهند .
قصه های " ابراهیم یتیم سوداگر " ، " طالح و واله " ، " قصه داشدمیر " ،
' حکم زمانه " ، " سگ حاجی آقا " ، " قصه طلعت " ، " هفت برادر و یک
خواهر " ، " کوسه چشم کبود " را می توان در این گروه قرار داد .

شخصیتهای مثبت قصه های زندگی ، قهرمانانی چون " کچل " ،
" مزدور " ، " چوپان " و دیگران هستند که از بین مردم برخاسته اند . در
آغاز قصه ، این قهرمانان عاجز و ناتوان نشان داده می شوند . لیکن
در پایان قصه به اشخاص توانا و کاردان و با هوش تبدیل می گردند و
حتی تا پایگاه حکمداری و فرمانروایی نیز می رسند .

اگر در داستانهای سحر آمیز ، جادو و سحر و افسون وسیله پیر-
وزی قهرمانان را فراهم می آورند ، در قصه های زندگی ، قهرمانان به
وسیله عقل و تدبیر و مهارت شخصی خود به موفقیت دست می یابند . در
قصه های " احمد شاگرد خیاط " ، " محکمه کچل " دیده می شود که " کچل "
که سمبول عامه مردم است ، از نظر عقل و فراست و کاردانی در بالاترین
درجه قرار می گیرد . در قصه دیگری ، " کچل " که کوچکترین پسر یک مرد
بی چیز است ، مشاهده می شود که این کچل به ظاهر ناتوان " کوسه
کبود چشم " را فریب می دهد و او را به دریا می اندازد .

قهرمانان مثبتی چون " کچل " ، " گول اوغلان " ، " قاراقاش " ،
" نوش پری خانم " ، " الیاس " ، " ابراهیم یتیم " و دیگران ، جهان بینی و
طرز تفکر و همچنین روح نیک اندیشی و ایمان مردم را در باره آینده ،
در شکل کنایه آمیز و سمبولیک آن نشان می دهند .

در قصه " قاضی و کچل " ، قاضی که همه نوکران را عاجز کرد و

حق آنها را می‌خورده است، در مقابله با "کجلی" ناتوان می‌شود و به شکل توهین آمیزی رسوا می‌گردد. در قصه "الیاس" او که نماینده مرد م ساده است، با عقل و فراست خود شاه و اطرافیانس را به اعجاب و شگفتی وامیدارد.

در قصه "شاه عباس و مرد بوستانجی"، مرد زحمتکش بوسیله هوش و ذکاوت و حاضر جوابی خود، پیروز می‌شود. شاه عباس به وزیر خود "اللهوردی خان" می‌گوید: "اللهوردی خان، این مرد دهاتی هم عقل تو نیست، خیلی عاقل است. سبک مغزی مکن".

این شخصیت‌های معجزه‌گر که در قصه‌ها خلق شده‌اند، هر چند که زیاد پر توان نیستند، لیکن بوسیله عقل و جرئت و یکدنگی خود، بر هر چیزی پیروز می‌شوند. این وجود معجزه‌گر جر خود مردم، کسب دیگری نمی‌تواند باشد. تصویر زنها نیز در این قصه‌ها جالب توجه است. زنها نیز در نقش قهرمانها ظاهر می‌شوند و این در مقایسه با آموزش های اسلامی بسیار در خور توجه است. در قصه‌های "نوش پری خانم"، "حسن قارا"، "قارا وزیر"، "گره پادشاه"، "کلنار"، "استاد عبدالله"، "احمد شاگرد خیاط" و مانند آنها نشان داده می‌شود که زن چه از نظر جسمی و چه از نظر عقلی، با مرد در یک سطح قرار دارد. در قصه‌ها زن به عنوان قهرمان و مبارز و عضو متساوی الحقوق و مساوی خانواده و همچنین رهاننده اعضای خانواده از سختی‌ها و مشکلات، شناخته می‌شود. در قصه "نوش پری خانم" آمده است که او که تنها دختر پادشاه است، ارظام و ستمگری او خشمگین می‌شود و شاه را دعوت می‌کند که دست از کارهای خود بردارد. شاه دستور می‌دهد که سر از تن دختر بگیرند. نوش پری خانم با زرنگی خاص خود فرار کرده و طرفداران زیادی دور خود جمع می‌کند. پدرش را شکست می‌دهد و

به جای او به کشورداری می پردازد .

در قصه "حسن قارا" نیز ، ماجرای جالبی از این دست وجود دارد . شاه عباس به علت خیانت يك زن ، امری كند كه همه زنهارا از دم نیغ بگذرانند . مردم این فرمانروای تنگ نظر را متوجه می کنند كه همه زنهارا نمی توانند خیانتكار و خود فروش باشند . گوینده قصه در اینجا از زبان وزیر پیشین " یعنی " حسن قارا " ، عاقل و توانمند و مردانسه بودن زنهارا به پیش می کشد .

در قصه " استاد عبدالله " مشاهده می شود كه سردمداران حكومت ، از وزیر وکیل و خزانه دار ، می خواهند زن زیبای استاد عبدالله را از راه درببرند . استاد عبدالله را به وسایل گوناگون سرگرم می کنند . و هر يك بی خبر از دیگری به خانه او می روند . لیكن زن كاردان و نجیب استاد عبدالله ، يك يك آنها را نا امید و ناموفق در زیر زمین خانه خود محبوس می كند .

در قصه های آذربایجان ، اندیشه های خرافی و قشریگری نیز جای جای مورد انتقاد قرار می گیرند . هدف اصلی این انتقادها روحانیون حيله گر و قاضیان و شخصیت های منفی مانند آنها می باشند . در این قصه ها دوستی و برادری و كمك و تعاون به شكل برجسته ای تبلیغ می شود . مردم از مجموع تجربیات خود به این نتیجه می رسند كه دوستی و همراهی ، ایجاد كننده پیروزی و موفقیت است . در این فصولها ، زود زود به عناوین " سه پهلوان " ، " دو رفیق " ، " هفت برادر " و مانند آنها برخورد می كنیم .

مسئله دوستی و برادری در قصه های " ملك محمد " ، " ملك احمد " ، " قصه حاتم " به شكل برجسته ای نشان داده شده است . چند نکته درباره قصه ها : به طور کلی باید گفت كه در قصه ها

آرزوها و آمال و جهان بینی های مردم به شکل هنرمندانه‌ای نشان داده شده است و آنها نمونه‌های برجسته‌ای از هنر و خلاقیت به حساب می‌آیند: در آذربایجان از زمانهای بسیار قدیم نقالان حرفه‌ای وجود داشته‌اند. نقالان قصه‌ها را باچنان مهارت و استادی بیان می‌کنند که خواه ناخواه شنوندگان را تحت تأثیر قرار می‌دهند. در آغاز فسه و به هنگام نقل آنها مقدمه‌ای نیز آورده می‌شود. این مقدمه‌ها برای جلب توجه شنوندگان بسیار مناسب می‌باشند. مقدمه‌ها غالباً "کوتاه و طنز آمیز و حنده دار است و معمولاً" با موضوع قصه نیز چندان ارتباط ندارد.

"بادی" "بادی" گرفتار	بادی - بادی گرفتار
حسّم در توی حمام	حمام حمام ایچینه ده
غربال در توی کاهدان	قلبیر سامان ایچینه ده
شتر دلاکی می‌کرد	دوه دله کلک ائده ر
توی حمام کهنه	کهنه حمام ایچینه ده
مورچه شلنگ انداخت	قاریشقا شیللاق آتدی
لنگ شتر فرو رفت	دوه نین بود و باتدی
حمامی طاس ندارد	حمامچی نین طاسی یوخ
تبردار، تبر ندارد	بالتاچینین بالتاسی یوخ
آنجا توله‌ای دیدم	اوردا بیر تازی گوردوم
آنهم "خالتا" (۱) ندارد	اونونوندا خالتاسی یوخ

مقدمه‌ها گوناگون و رنگارنگ هستند و گاهگاهی فقط از یک و یا

دو بیت پند آموز درست می‌شوند.

بلی آهسته آهسته قصه‌را شروع
 بکنیم
 بلی ناغیل بیناسینی قویاق یاواش
 یاواش

(۱) - معنی خالتا روشن نیست.

مادر برابر مرگ بنده و برد ههستيم نولوم قابايند اقولنان قاراواش
 دارابه پلو لگد می اندازد د ولتلی پلوواشیللاق وورور
 ندریک کاسه "بوزباش" (۱) بید انمیکند کاسیب تاپماز بیر کاسا بوزباش
 این مقدمه غالبا " به قصه های سحر آمیز قدیمی مربوط می شوند .
 گروهی از قصه ها نیز فاقد مقدمه هستند و با عبارات " یکی بود یکی نبود،
 غیر از خدا هیچکس نبود " و یا " روزها از روزها در پیچ محمد نصیر در
 پشت امام کبود " و مانند آنها شروع می شوند .

در قصه ها به تصاویر دل انگیز ، به نکته های حساس ، به مثل های
 رنگارنگ برخورد می کنیم . " نه ماه به ماه و سال به سال بلکه ساعت به
 ساعت بزرگ می شود . " " در آنجا سالها و ماهها ، در اینجا سه
 زبان ساده " " صبح شد . خداوند هزار هزار از این صبحها به
 روی ما بگشاید " " در دره ها مانند سیلاب ، در تپه ها مانند طوفان
 و باد " " قصه ها همچنین مؤخره هایی نیز دارند که نقالان در
 پایان قصه از آن ها استفاده می کنند . " از آسمان سه تا سیب افتاد
 یکی ار آن من ، یکی مال من ، یکی هم سهم قصه گو " " آنها
 خوردند و نوشدند و به مطلب خود رسیدند . شاهم به مطلب خود
 برسید " .

مؤخره ها گاهی تنها از یک بیت شعر تشکیل می یابند . مانند :

کاشکی همه اطراف ما کوه باشد	هریانیمیز داغ اولسون
و روزهایمان سفید	گونلریمیز آغ اولسون
ویا :	

من قصه را تمام کردم	من ناغیلی قوتاردوم
شنوندگان سلامت باشند	ائشیده نلر ساغ اولسون

(۱) - نوعی آبگوشت است .

برای جالب کردن قصه‌ها نقالان از اصول خاصی نیر پیروی نمیکنند. به کار بردن مبالغه و استفاده وسیع از آن یکی از این اصول است. مردم برای اینکه قهرمانان محبوب خود را پر عظمت و بی‌رور و توانمند نشان بدند، پیش از اینها را بزرگ می‌کنند. در قصه "حسن کرد" فسه برد از او را جنین وصف می‌کند: "حسین کرد تازه به پانزده سالگی رسیده بود. اما خیلی "ضعیف و کم غذا" می‌نمود. در هر وعده یک م برنج را با یک بره سرح کرده و هفده دانه لواش یکجا خورده و روی آن یک مشک دو ع سرمی کشید. به سرش نیز کلاهی که از پوست هفت تا گوسفند درست شده بود، می‌گذاشت. در دستش حماقی می‌گرفت که بر سر آن از نعل اسبان و تکه‌های گاو آهن و پاره‌های آفتابه آنقدر کوبیده بود که سنگینی اش بیشتر از هفت من شده بود."

قصه‌های فولکلوریک در ادبیات مکتوب نیر تأثیر بسزائی داشته است. شاعران و نویسندگان آذربایجان موضوع اصلی بسیاری از آثار خود را از همین قصه‌ها دریافت کرده‌اند. در آذربایجان بیشتر از همه نظامی از گنجینه گرانبار قصه‌های فولکلوریک جای جای استفاده کرده است. او برای شناختن نیرو و توانایی و هوش و ذکاوت مردم به این قصه‌ها توجه داشته است. گروهی از قصه‌های عامیانه در کتابهای "مخزن الاسرار" و "هفت پیکر"، توجه ما را جلب می‌کند. بعد از نظامی، خطائی و فضولی و مسیحی و ذاکر و صابر نیز از این قصه‌ها بهره جویی کرده‌اند.

۱ ۱ + ۱ ۱ + ۱

۱ ۱ +

+

۴- لطیفه‌های ملا نصرالدین

لطیفه‌ها غالباً "به عنوان نوعی از قصه فلمداد می‌شوند . لیکن با همه شباهتهایی که لطیفه‌ها و قصه‌ها با هم دارند ، خود دارای خصوصیات جداگانه‌ای هستند . لطیفه‌ها کوتاه و ساده و منجز و هزل آمیز می‌باشند . آنها آثار نثرگونه‌ای هستند که یدیده‌های ناهنجار زندگی اجتماعی را به طور فسرده‌ای در خود منعکس می‌کنند .

در لطیفه‌ها طنز و هزل پر توان مردم به طور آشکاری به چشم می‌خورد . از این لحاظ لطایف ملا نصرالدین دارای خصوصیت برجسته‌ای است . در این لطیفه‌ها استعداد آفریننده و عقل پر توان و روح ستیزه جوی مردم بر علیه نیروهای منفی اجتماعی به شکل ساده و جاندارانه داده می‌شود . هر لطیفه معمولاً "به یک نتیجه عبرت‌آموزی نیز ختم می‌گردد و این نتیجه، در ضمن یک حمله کوتاه کنج‌انده می‌شود و در واقع ریح و جان لطیفه به شمار می‌آید .

لطیفه‌های رایج در س مردم آذربایجان دارای تاریخی بسیار قدیمی است . این لطیفه‌ها در موارد بسیار با نام "ملا نصرالدین" و "بهلول داننده" ارتباط پیدا می‌کنند . حناحه مشهور است بهلول برادر هارون الرشید خلیفه عباسی بوده است . پس لطیفه‌های منسوب به ملا نصرالدین و لطیفه‌های منسوب به بهلول از نظر مضمون و از نظر اندیشه‌های عرضه شده تفاوت‌های خاصی وجود دارد . لطیفه‌های بسیار رایج و شیرین آذربایجان غالباً "با نام ملا نصرالدین پیوند می‌گیرد . حتی لطیفه‌هایی که در دوره‌های مختلف به وجود آمده‌اند ، خصوصیات لطیفه‌های ملا نصرالدینی را پیدا کرده و با آنها هماهنگ شده‌اند .

لطیفه‌های ملا نصرالدین نه تنها بین مردم آذربایجان ، بلکه

بین مردم ترکیه و کشورهای اطراف دریای مدیترانه و همچنین ایتالیا و بلغارستان و کریمه و قفقاز و داغستان و ارمنستان و هندوستان و حتی بین مردم آمریکا نیز رواج دارد .

ملانصرالدین در کشورهای مختلف به نامهای گوناگون و از جمله "خوجا نصرالدین"، "خواجه نصرالدین"، "ملانصرالدین" و گاهی به طور ساده "خوجا"، "خواجه"، "ملا"، "افندی"، نامیده میشود . آفرینش و اشاعه لطیفه‌های ملا نصرالدین به طور کلی به قرنهای ۷ - ۸ هجری مربوط می‌شود . شناخت شخصیت ملانصرالدین برای محققین بسیار جالب است . در کشور ترکیه حتی کوشش شده است که تاریخ حقیقی زندگی او را نیز روشن بکنند . فرضیاتی نیز درباره آرامگاه این مرد افسانه‌ای به وجود آمده است .

نظر محققین درباره زمان زندگی ملانصرالدین - این چهاره برجسته طنز آذربایجان - یکسان و هماهنگ نیست . گروهی او را به دوره هارون الرشید (قرن سوم) و گروهی به عصر سلجوقی (قرن ششم) و عده دیگر به عهد تیمور لنگ منسوب می‌کنند . در کتاب "تاریخ تیمور لنگ" آورده شده که در دربار این مرد اشغالگر، شخص بسیار عاقلی زندگی می‌کرد . او درباره آینده پیش‌بینی‌های درستی میکرد و تیمور او را بسیار دوست داشت و حرفهای او را باور می‌کرد . بدون صلاح اندیشی او به هیچ کاری دست نمی‌زد . در مواقع استراحت ، این مرد عاقل با حرفهای بامزه و شیرین خود تیمور لنگ را سرگرم می‌نمود . به راستی نیز در بسیاری از لطیفه‌های ملانصرالدین نام تیمور لنگ به چشم می‌خورد .

گروهی از محققین نام قهرمان لطیفه‌های ملانصرالدین را بانام " نصرالدین طوسی " عالم بزرگ قرن هفتم ارتباط داده و بین آن‌دو

شباهتهایی تشخیص داده‌اند و این دو نفر را یکی دانسته‌اند . شاید این فرضیه نیز خالی از حقیقت نباشد .

طبیعی است که روح انسان به خنده و هزل و طنزگرایش دارد . و هیچ نوعی از فولکلور وجود ندارد که کلاً خالی از مضحکه و طنز باشد . هر چند که این لطیفه‌ها بوسیله اشخاص متعددی به وجود آمده‌اند . لیکن باگذشت زمان ، همه آنها بانام شخص واحدی پیوند یافته‌وبه نام او شناخته شده‌اند . در واقع می‌توان گفت که مردم سالها در پی چنین شخصیتی بوده‌اند و این شخصیت جز ملانصرالدین کس دیگری نمی‌توانسته است باشد .

تناقضات موجود در لطیفه‌ها و تنوع آنها و همچنین اطلاعات ناهماهنگی که درباره ملانصرالدین وجود دارد ، فعلاً درباره تاریخی بودن شخصیت وی نمی‌توان قضاوت کرد . اکثر لطیفه‌ها با نام چند تن از شخصیت‌های تاریخی نیز ارتباط پیدا می‌کند . و هدف اساسی این لطیفه‌ها نیز ، هدایت همین شخصیتها و فرمانروایان با زبان مخصوص این لطیفه‌ها یعنی زبان نیمه شوخی و نیمه جدی بوده است و استفاده از این زبان ، یکی از خصوصیات برجسته ادبیات شفاهی می‌باشد . چنانچه پیش از این آورده شد ، از زمانهای بسیار قدیم انسانها برای غلبه به نیروهای طبیعت و حیوانات وحشی به انواع و اقسام وسایل از جمله به سحر و جادو و در دوره‌های اخیر به قدرت کلام متوسل شده‌اند .

استفاده از کلام در مواردی پیش می‌آمد که مردم نمی‌توانستند بوسیله نیروهای مادی و اسلحه و زور غلبه پیدا بکنند . بناچار کوشش می‌کردند که با تحت تأثیر قرار دادن حس و شعور فرمانروایان ، آنها را به راه راست هدایت نمایند . مردم نمونه‌های برجسته‌ای از فرمانروایان

عادل ، خلق کرده و در مقابل دیگر فرمانروایان قرار می‌دادند . فی-المثل آنها برای " تسلی دادن به خود ، نیروی معنوی و قدرت و عقل و حاضر جوابی ملانصرالدین را در برابر نیروهای عظیم یغماگری تیمور قرار داده‌اند . و بدینگونه چهره‌هایی که نماینده هزل و مضحکه و حاضر جوابی مردم بودند ، به وجود آمده‌اند . این چهره‌ها قهرمانان لطیفه-های مردمی می‌باشند .

موضوع و ایده لطیفه‌ها : لطیفه‌های ملانصرالدین با ساختمان کلامی خاص خود مورد پسند همه مردم می‌باشند . ملانصرالدین یکی از چهره‌های شناخته شده و محبوب ادبیات شفاهی است . این شخصیت بوسیله عقل و ذكاء و حاضر جوابی خود ، از فرمانروایی چون تیمور لنگ و دیگران بالاتر گرفته می‌شود . هر جا که بیعدالتی و خودسری بسبب وجود می‌آید ، مردم به هر وسیله‌ای که هست ملانصرالدین را پیدا می‌نمایند و وارد معرکه‌ات می‌کنند . و به وسیله او دادگاه مخصوص بسبب خود را تشکیل می‌دهند .

ملانصرالدین نیرنگها و حقه بازیهای قاصیان و ملابان را فاش می‌کند و حق پیروز می‌شود و ماجرا به نفع مردم خاتمه می‌یابد . ملانصرالدین گاهی نیز به صورت يك فرد عوام و ساده لوح و سبك مغز و مسخره و فریب خور و همچنین کسی که همیشه کارها را برعکس انجام می‌دهد ، تصویر می‌گردد و مورد خنده و مضحکه خلق قرار می‌گیرد . می‌توان گفت که مردم در لطیفه‌های خود در عین اینکه ادراك و هوش و تأثیر سخن بدسع و خلاق را نشان می‌دهند ، ضمناً انسان را از ساده لوحی و موهوم پرستی و عقب ماندگی و تنبلی و طفیلی گری نیز بر حذر می‌دارند و در راه اصلاح و هدایت آنها می‌کوشند .

در لطفه‌ها نکته بر حسته دیگری نیز وجود دارد و آن بسبب

سخریه گرفتن ملایان و روحانیون متظاهر و نیرنگباز می‌باشد .
 روشن است که انتخاب راه‌مضحکه طنز و ساختن لطیفه‌ها برای مردم که علناً "قادر به مبارزه با فرمانروایان و استثمارگران نبودند، مناسب-ترین راه بوده است . البته دایرهٔ موضوع لطیفه‌ها بسیار وسیع و رنگارنگ می‌باشد . در این لطیفه‌ها دربارهٔ تیمور لنگ، قاضیان ، ملایان ، ساء-دات، و همچنین حکام رشوت‌خوار و نیرنگباز شهری ، عادات کهنهٔ زندگی و خانواده ، پنتی گری ، طفیلی گری و خلاصه همهٔ جنبه‌های زندگی اجتماعی می‌توان مطلبی پیدا کرد و تیمور لنگ بیش از همه در معرض طنز و مضحکهٔ این لطیفه‌ها قرار دارد . تیمور هر کشوری را که تسخیر می‌کرد از راه‌های گوناگون ثروت‌های مادی و معنوی مردم را از دستشان می‌گرفت و کشتارهای وحشتناک راه می‌انداخت . مردم این کشورها در ضمن مبارزهٔ قهرمانانه با این ستمگر ، از طرف دیگر کینه و نفرت عمیق خود را با آفریدن این لطیفه‌ها و سخریه‌ها و مضحکه‌ها بروی او می‌زده است . لطیفه‌های مربوط به تیمور لنگ با گذشت زمان عمومیت یافته و کینه و نفرت مردم را نسبت به همهٔ ستمگران و یغماگران و غداران در خود جمع کرده است . لطیفه‌ها از این نظرگاه نیز دارای اهمیت خاصی است .
 دربارهٔ خانواده و تربیت و زندگی خانوادگی نیز لطایف بیشتری وجود دارد . مردم با آفریدن این لطیفه‌ها کمبودهای موجود در زندگی خانوادگی و همچنین ساده لوحی و پنتی گری و بی سلیقگی را زیر ضربات طنز و هزل شیرین خود قرار داده‌اند . "ملا" گاهی پدری سهریبا و غمخوار است . به طوری که انسان به او غیبه می‌خورد . گاهی نیز مستبدی است که دشمن زن و فرزندان خود می‌باشد .
 ملخص کلام اینکه : ملانصرالدین يك چهرهٔ بسیار دوست داشتنی است . او هم در جلد انسان بسیار عاقل و خردمند و هم در جلد

انسان سفیه و ساده لوح فرو می‌رود . عقل و حاضر جوابی گروه اول را نشان می‌دهد و ساده لوحی گروه دوم را نیز زیر نقد و طنز آتشین خود می‌گیرد .

جالب توجه است که در لطیفه‌هایی نیز که ظاهراً "جنبه‌های منفی شخصیت انسان نشان داده شده است، حاضر جوابی و تربیت شدگی و طنز هشیارکننده" ملا " جای جای به چشم می‌خورد . به طور کلی می‌توان گفت که لطیفه‌های ملانصرالدین مبلغ فهم و فراست و اخلاق می‌باشند و اهمیت آنها در کوتاه بودن و مختصر و مفید بودن آنهاست . به طوری که با گذشت زمان ، بسیاری از لطیفه‌ها تراشیده و کوتاه و بلورین شده و به صورت ضرب المثل و کلمات قصار درآمده‌اند .

شعرا و نویسندگان برجسته آذربایجان مانند فضولی و نظامی و واقف و دیگران به فراوانی از این لطیفه‌ها استفاده کرده‌اند . میرزا-فتحعلی آخوندوف توانسته با آوردن دوتا لطیفه از ملانصرالدین در نمایشنامه کمدی " وزیر خان لنکران . . . " ایده‌های اجتماعی و سیاسی خود را به درستی نشان بدهد .

+++++

+++

+

۵- معماها

اطلاعات کلی : معما یکی از انواع بسیار رایج فلکلور می باشد . معما در باره اشیا و اشخاص و حوادث و مفاهیم ساخته می شود . به طوری که یکی از علائم آنها را بطور مبهم بیان و سایر کیفیات و خصوصیات آن پنهان نگهداشته می شود و طرف خطاب معما باید به کمک همان يك علامت ، منظور طرح کننده معما را بفهمد .

زنی توجالیزاست بستاندا وار بیر آرواد

رخت تنش لا بهلاست - کلم پالتار گشیب قاب با قات

... می توان گفت که در مثلها و گفتار پدران ، اندیشه ها پخته و روشن و منجز بیان می گردد ، در صورتی که در معماها آن اندیشه ها سرپوشیده و توأم با تصور و تخیل و فانتزی عمیق ارائه داده می شود . معما همیشه دو طرف دارد : معما و جوابش:

خاستگاه معما : با اینکه در باره خاستگاه مثلها و گفتار پدران (امثال و حکم) و همچنین معماها تاکنون تحقیقات زیادی به عمل آمده است ، ولی می توان گفت که این تحقیقات هنوز وافی و کافی نیست .

البته تعیین خاستگاه معماها و همچنین تعیین دوره آفرینش هر کدام از آنها کار غیر ممکن نمی تواند باشد . معما همراه با تفکر مجازی و رمز آمیز مردم در زمانهای بسیار قدیم به وجود آمده است .

انسانها از همان آغاز به بیان گنگ و رمز آمیز اشیا و حوادث علاقه مند بوده اند . البته دلایلی نیز برای کاربرد چنین بیانی وجود داشته است . عجز و ناتوانی انسانهای اولیه در برابر حوادث طبیعی و حیوانات وحشی ، آنها را برای چنین طرز افاده مطلب و ادار می کرده است . آنها از ترسی که داشتند ، نام بسیاری از پدیده های طبیعی و

حیوانات وحشی را نه به صورت اصلی ، بلکه به صورت ابهام آمیز و پوشیده‌ای بیان می‌کردند . و این کار شاید برای پیروزی و غلبه بر آنها و تسلط بر ترس ناشی از آنها بوده است .

در بعضی از قصه‌ها دیده می‌شود که دختر برای پسری که او را دوست دارد ، " معما " می‌فرستد . اگر پسر موفق به گشودن آن بشود ، دختر با او ازدواج می‌کند . حتی به معماهایی نیز که با کارهای نو- جوانان در کشت و کار و زندگی خانوادگی و کار دختران در خانه و خانواده ارتباط دارد ، برخورد می‌کنیم .

موضوع معما : معماهای مردم آذربایجان با همه زمین‌های زندگی مردم این سامان پیوند دارد . مردم به هر پیشه‌ای که اشتغال داشته‌اند ، با هر حادثه‌ای که روبرو شده‌اند ، در باره آنها معماهایی به وجود آورده‌اند .

معماها را از نظر موضوع می‌توان تقریباً " به انواع زیر تقسیم کرد معماهایی مربوط به لوازم خانگی ، رخت‌ها ، جانوران ، وسایل زندگی طبیعت و حوادث آن ، حوادث انتزاعی و مجرد ، علم و صنعت و مانند آنها .

همه این معماها با زندگی و سرگرمی های مردم و همچنین ادراک و فهم آنها و روابطشان با انسانهای دیگر ، پیوند یافته و اطلاعات فشرده‌ای بدست می‌دهند .

در باره زمین و کشاورزی و به خصوص کشت و برداشت و همچنین انواع نباتات معماهای زیادی وجود دارد .

سندوقی دارم مرندی	بیر صاند وقوم وار مرندی
نه قفل دارد نه بندی	نه قیفیلی وار نه بندی
طوری باز و بسته می‌شود	ائله آچیلیر ائله یومولور

که کسی از سر آن آگاه نیست هُخکس بیلمز او فندی

در بیت آخر نشانه های اصلی "کلم" بدست داده می شود .
به طرر کلی همه مپوهها و نباتات موجود در آذربایجان ، معماهای
مخصوص به خود دارند . اینها نسل به نسل ، زبان به زبان گشته و به
تدریج کاملتر و بهتر و رنگین تر شده اند .

مادرش خاتون پت و پهن آناسی سایما خاتون

بدرش پیر پلا سده آناسی هپرم قوجا

دحترس ریبای ریبایان فری ائللر گوزهللی

بسرش دیوانه خاندها اوغلو اولر دهلیسی

که در اسحا د رخت انکور سعی تانک ، تصویر می شود . پیسر
بلا سده . ریشه درخت . خاتون پت و پهن . شاخه های آن ، زیبای
ریبایان . مسوه آن دیوانه خاندها یعنی شراب نیر حاصل آن است . مردم
از سوزن گفته تا حرمکوب و به طور کلی همه وسایل زندگی و معیشت
معماهای نغزی به وجود آورده اند .

همه را ریب می دهد عالمی بزهر

خود س لحت و غور می کرد د - سوزن توزو لوت کرهر

حاوران سر معماهای ریادی را به خود اختصاص داده اند .

راه می رود ، ما ندارد کئده هر آیاغی یوخ

آدم می کسد دست ندارد آدام تولد ورهر الی یوخ

پیراهن دارد ، سحاف ندارد کوبینگی وار تیکیشی یوخ

تخم میگذارد . پرندارد - مار یومورتا سالار توکو یوخ

درباره ماه و خورسید و آسمان و زمین و باران و نظایر آنها نیز

معماهایی وجود دارد .

مادرم پیراهنی دارد آنامین پیر دونو وار

تا کردنش ممکن نیست	قاتلاماق اولماز
رویش پر از اشرفی سفیداست	اوستودولو آغ اشرفی
شمردنش ممکن نیست	ساناماق اولماز
(آسمان و ستارگان)	

گاهی نیز حوادث طبیعی از نظر سود و زیانی که برای انسان دارند ، وسیلهٔ خلق معماها می باشند .

پرندهٔ پرواز کننده هاست	اوجان بیر قوش گره کدیر
تمام کارهایش کلک است	ایشی تمام کلک دیر
به آسیاب جان می دهد	دگیرماناجان وئرهر
برای خرمن نیز لازم است - باد	خارمانا دا گره کردیر

در بارهٔ عقل و فکر و رؤیا و سایه و سایر مفاهیم مجردة نیز معماها-

بی آفریده شده است .

انار داریم تا انار	ناردا وار ، ناردا وار
کو شیرین تر از انار	ناردان شیرین هاردا وار؟
اگر توانی بگیر- اگر توانی بیر	ال توتماز پیچاق کسمز
شیرین از آن کجا هست؟ - رؤیا	اوندان شیرین هارداوار؟

هدف و نتیجهٔ معما : معما نیز مانند دیگر انواع فولکلوریک اثر هنری است . و آن نیز برای خود دارای هدف و مقصدی است . به همانسان که در مثلها و گفتار پدران آورده شد ، در معما نیز ، تجربیات و دریا- فتهای مردم در بارهٔ اشیاء و حوادث طبیعی ارائه داده می شود . در این نوع یعنی معما، مردم دانش و فهم و تجربهٔ خود را با زبان تصویری خاصی بیان می کنند . معما انسانها را به اندیشیدن وادار می کند . و مانند هر وسیلهٔ دیگری برای سنجیدن فهم و درك و تجربهٔ آنها به کار می رود . معمولاً " در مجالس و محافل خانوادگی ، معماها بوسیلهٔ پیرمردان و پیر

زنان مطرح می شود و جوانان باید پاسخ آنها را پیدا بکنند . اگر کسی به یافتن معما نایل نشود ، گوینده خود آن را می گشاید . در گذشته برای دختران و پسرانی که می خواستند ازدواج بکنند ، معماهایی داده می شد و بدینوسیله درباره تجربیات آنها در خصوص زندگی و خانوادگی و کشت و کار سنجشهایی به عمل می آمد . در گروهی از داستانها مشاهده می شود که حتی دختران ، خواستگاران خود را با معما آزمایش می کنند .

چیزی هست که من خورد ام	بیرشئی واردی بیئیشدیم
اگر نمی خورد م ، می مردم	بیئمه سئیدیم ئولموشدوم
اگر حالا باشد ، نمی خورم	ایندی اولسا بیئمه رهم
و اگر نخورم ، نمی میرم	بیئمه سم ده ئولمه رهم
و آن "شیر ماد" راست	

معما از نظر قرار گرفتن در حوزه فولکلور کودکان نیز دارای اهمیت شایانی است . اینها در توسعه فهم و دراکه کودکان نقش مهمی ایفا میکنند . در واقع معما برای کودکان نخستین تصورات علمی را درباره حوادث دور-وبر آنها و جانوران و جگونگی کشت و کار ، عرضه می کند . ذهن کودکان را در مورد اینکه "فلان چیز از کجا آمده؟" - "از چه چیز ساخته شده؟" - "به چه درد می خورد؟" - روشن می سازد . معما قدرت تفکر و محاسبه دقیق کودکان را تقویت می کند . مردم با آفرینش مثلها و سخنان حکمت آمیز و معماها ، دانش و بینش و تجربه خود را آشکار کرده اند .

وقتی می خوابد چارچنگول می خوابد	یاتاندا ایومرو یاتار
گوشتش مانند داروست (می فروشند)	اتین درمان تک ساتار
هرکس بخواد او را بگیرد	هرکس ایسته سه توتسون
تیغ دستش را میخراشد - خاریشت	تیکانی الینه باتار

گاهی نیز معما بر مبنای يك تصور ساده گذاشته شده است .
 درخانه ما مردی است بیزیم ائوده بیر کیشی وار
 جهل پنجاه تان دان دارد قیرخ اللی دیشی وار
 (جرخ خرمن کویی)

معماهایی نیز وجود دارند که به صورت جملات پرسشی می باشند .
 آن چگونه درختی است که هر روز فقط يك برگ می اندازد - تقویم
 معماها به هر دو صورت منظوم و منثور به کار می روند .
 در يك ظرف دو تا آب رنگارنگ - تخم مرغ
 در زیر زمین ، شلّاقی زرین - مار
 هر قدر من می گردم آنهم می گردد - سایه
 از نظر شماره معماهای منظوم بیشتر از معماهای منثور می باشند .
 معماهای منظوم از دو یا چند مصراع تشکیل می یابند که دارای
 وزن و قافیه هستند .

نوع خاصی از معما نیز وجود دارد که آنرا " دیبشمه " یا " پسر -
 سش و پاسخ " می نامند . اینها از نظر مضمون شبیه معما و از نظر بیان
 و طرز افاده شبیه شعر " عاشقی " هستند و به کمک ساز و آواز عرضه
 می گردند . گفتگو معمولاً " بین دو عاشق به عمل می آید .

پرسش: سرزلفت نقره ایست	زولفون اوجو گوموشدور
بیند از دور گردنت و بیبچ	سال بوینونا ایلشدر
آن چیست که بارمید هدو	بارورهر کؤلگه سالماز
سایه ندارد	
عاشق این چگونه میوه ایست؟	عاشق نئجه بیئمیشدیر؟

پاسخ : سرزلفت شکل ما راست زولفون اوجو ایلاندیر

بینداز دورگردن من و بییچان سال بوینوما دولاندیر

آنچه بار می دهد وسایه ندارد باروئره رکولگه سالماز

عاشق این "قارچ" است عاشق بو "دونبالان" دیر

این نوع معماها دارای وزن و آهنگ و موسیقی کلام می باشند . و در آنها هنر و استعداد و هوش و ذکاوت و حاضر جوابی هنرمند به درستی نشان داده می شود . با توجه به اینکه سؤال و جواب هر دو فی البدیهه باید آورده شود ، ظرافت و کمال این هنر مردمی به درستی آشکار می گردد .

+ + + + +

+ + +

+

عـ «بایاتی»ها

”بایاتی”ها یکی دیگر از انواع بسیار رایج و تغزلی ادبیات فولکلوریک است. ”بایاتی” احتمالاً ”صورت تحریف شده بیت یا ایسات است. بایاتی‌ها قطعه‌های کوتاه و منجزی هستند که دارای معانی بسیار عمیق فلسفی و اجتماعی و تغزلی می‌باشند. چرا که در چهارمصرع کوتاه، باید یک فکر به شکل هنرمندانه و مؤثری بیان بشود. بایاتی با احساس و هیجان بسیار عمیق توأم با اضطرابات و نگرانی‌های درون انسانها خلق می‌شود.

د ریا اوللام بولا نام د ریا می شوم و موج می زرم

سوجاق اوللام سولا نام دشت می شوم و سیراب می شوم

ساغ گوزوم سنه قوربان چشم راستم فدای توباد

سول گوزومله دولا نام با چشم جیم سر می کنم

مگر در این قطعه کوچک همه ضربانات عمیق قلب مادری کسه می‌خواهد عمر و سعادت و هستی خود را نثار فرزندش بکند، احساس نمی‌گردد؟

اگر انواع دیگر ادبیات فولکلوریک فقط گوشه‌ای از زندگی مردم را نشان می‌دهد، بایاتی‌ها همه صحنه‌های زندگی انسان را در خود منعکس می‌سازند.

راههای آفرینش بایاتی: بایاتی از آوازه‌ها و نغمه‌های مربوط به کار و زندگی مردم قدیم آذربایجان برخاسته و تشکل یافته است. بایاتی‌ها عمیقاً ”با موسیقی پیوند داشته و متن بسیاری از آنها در دوره‌های گوناگون برای آوازه‌ها و نغمه‌ها، منبع اصلی و اساسی بوده است. برای هر کدام از انواع بایاتی‌ها موسیقی و آهنگ مخصوصی نیز به وجود آمده

است. بایاتی ها بیش از همه با زندگی و تاریخ و مبارزه مردم آذربایجان رابطه پیدا می کنند .

آپاردی تاتار منی	مرا تاتار می برد
قول آند هر ساتار منی	اسیر می کند و می فروشد
یاریم وفالی اولسا	اگر یار من وفادار باشد
آختاریب تاپار منی	می گردد و مرا پیدا میکند

شکی نیست که این بایاتی محصول هنری دوره هجوم طوایف مغول و تاتار به آذربایجان می باشد .

آرزوهای مردم ستم کشیده و هجران زده این سرزمین که ناشی از جنگهای یغماگرانه فوق الذکر بوده ، در بایاتی های نظیر بایاتی **بالا** انعکاس پیدا کرده است . ذکر این نکته نیز لازم است که آفریننده هر بایاتی در وهله اول یک فرد بوده ، لیکن با گذشت زمان ، هر یک از آنها ، در زبان عامه مردم جاری شده و پس از جلا یافتن و تبلور و تکامل ، سراینده اصلی آن از یاد رفته است و بایاتی به صورت یک آفرینش جمع و گروه در آمده است .

با اینهمه عده ای از سرایندگان آذربایجان صرفاً " به ساختن بایاتی پرداخته و در این زمینه هنرنمایی ها کرده اند . برای نمونه می توان در این مورد از " ساری عاشق " و عزیزی که هر دو از " عاشق ها " قرن یازده هجری بوده اند ، نام برد .

ایده و مضمون بایاتی : بایاتی ها با زندگی و حیات و جهان بینی و معنویات مردم آذربایجان ارتباط ناگسستنی دارند . محبت جاویدانی نسبت به این سرزمین خیال انگیز ، موضوع اصلی بسیاری از بایاتی ها را تشکیل می دهند . مردم همیشه سرزمین مادری خود را دوست داشته و زیبایی های طبیعی آن را با شعر مترنم شده اند .

عزیزم وطن یاخشی	عزیزم وطن خوب است
گنیمگه کتان یاخشی	برای پوشیدن کتان خوب است
غریب لیک جنت اولسا	غریب اگر جنت هم باشد
ینده وطن یاخشی	باز هم وطن خوب است

عزیزم دیله ن گل	عزیزم بیا گدایی کن
باغدا گولو دیله ن گل	درباغ گل ، گل را گدایی کن
غریب ده خان اولونجا	به جای اینکده خان سرزمین غریب باشی
وطنینده دیله ن گل	بیا در وطن گدایی کن

در بایاتی های آذربایجان مضامین غریب و حسرت مندی و نگرانی و هجران بسیار قوی است . و این با هجوم های طوایف بیگانه به ایمن سرزمین بی ارتباط نیست . زیرا که این یغماگران همیشه دختران و پسران زیبا و صنعتگران ماهر سرزمین آذربایجان را با زور به جاهای دوردست کوچانده و آنها را وادار به سکونت اجباری می کرده اند . موضوع غریب و هجران نه تنها در بایاتی ها بلکه در بسیاری از شعرهای "عاشقی" و داستا نها نیز به فراوانی به چشم می خورد .

عزیزیم هی آغلارام	عزیزم هی گریه می کنم
دردیمه درد باغلارام	درد روی درد می گذارم
غریب یئر جنت اولسا	غریب اگر جنت هم باشد
وطن دئییب آغلارام	باز بیهیاد وطن گریه می کنم

عزیزیم ایراق منم	عزیزم آنکه دور افتاده من هستم
بوینان چراق منم	چراغی که می سوزد من هستم
قول تک اللهه دوشدوم	مانند بربده های اسیر دست این و آن شده

آنکه از وطن دور افتاد، من هستم وطن دن ایراق منم
 در بایاتی ها نفرت عمیق مردم نسبت به حکام و فرمانروایان ستمگر
 و همچنین ملاکین و استثمارگران رنگارنگ دیگر ، به فراوانی انعکاس
 پیدا کرده است .

عزیزم این کار را خان می کند	عزیزیم خان ائیلر
حکم خان را خان می کند	خان دیوانین خان ائیلر
برای يك سردو تا مشت	بیر باشا ایکی یومروق
این کار را فقط خان می کند	اونو آنجاق خان ائیلر

عزیزم جان شیرینتر از شکر	عزیزیم شکر جانیم
این درد را من می کشم	بو دردی چکه ر جانیم
نه حقی دارم و نه مزدی	نه حاققیم وار نه مزدیم
نوکر بیگها و خانها هستم	بی لره نوکر جانیم

بنابه گفته یکی از صاحب نظران ، بطور کلی همه ادبیات فولکلوریک
 منعکس کننده احوال و روحیات طبقات ستمکش؛ مظلوم و پایمال شده
 اجتماعی است .

عزیزم نـــــــاز گل (۱)	عزیزیم گوله ناز
بلبل برای گل ناز می کند	بلبل ائیلر گوله ناز
این دنیا غمخانه ایست	دو نیا بیر غمخانه دیر
که مردم گریان در آن ، بیشتر از	آغلیان چونخ ، گولن آز
مردم شاد و خندان است	

(۱) - در بایاتی ها و شعرهای عاشقی که بعد از این شرح داده خواهد شد ، معمولاً د و مصرع اول برای تنظیم قافیه و جناس به کار برده می شود و ایده و منظور اصلی در د و مصرع آخر بیان می گردد .

عزیزم دستهای مانند گل (تو) عزیزیم گول اللر
انگشته‌اودسته‌لی مانند گل (تو) گول بارماخلارگول اللر
اگر به اندازه دپاه عقل داشته باشی دریا جا عقلین اولسا
اگر بی چیز باشی به تو می خندند . یوخسول اولسان گولر لر
گاهی نیز در باره مفردات مذهبی و آخرت و همچنین زندگانی
شادمانه در این جهان، مضامین خاصی در بیایاتی ها مشاهده می شود .

کبابچی هستم که سیخ ندارد کبابچیم شیشیم یوخ
در دهانم یک دندان ندارم آغزیمدا بیر دیشیم یوخ
در این دنیا من لذت ببرم بو دنیا دا کئف چکیم
با آن دنیا کاری ندارم او دنیا دا ایشیم یوخ

مردم علت بدبختی‌ها و ستمکشی‌های خود را غالباً " از چشم فلک
دیده و تحت این عنوان زندگی تلخ و طاقتفرسای خود را مورد اعتراض
قرار داد هاند .

من عاشق امان فلک من عاشیق اسدی فلک
صدایم را بریدی ای فلک صبریمی کسدی فلک
هر جا که من چادر زدم هر یاندا چادر قوردوم
طنابنس را بریدی ای فلک طنفین کسدی فلک

آمان فلک ، داد فلک آمان فلک داد فلک
هیچ نشدم شاد فلک هئج اولمادوم شاد فلک
از شربتی که به من چشاندی ایچیرتدیگین شربتدن
خود نیز بچشای فلک ئوزونده بیر داد فلک

بیایاتی ها اصولاً " شعرهای تغزلی هستند و با موسیقی پیوند
نزدیکی دارند . در بیایاتی کیفیات زیبا و معنوی انسانها ، زندگی درونی

آنها و همچنین عشق ساده و محبت و صداقت آنها منعکس می شود . و این محبت به صورت واقعی و جذاب ارائه می گردد و انسان را برای دوست داشتن و زندگی کردن و مبارزه تشویق می کند .

بالای تپه بره ای است	داغ باشیندا قوزووار
چشمانش مانند حشمان آهوست	آهو کیمی گوزووار
اگر دلی، دلی را بگیرد	بیرقلب بیرقلبی توتسا
چه کسی را جای حرف می باشد	کیمین اونا سوزو وار

در بایاتی های مخصوص دلدادگان ، وفا و حسرت و انتظار ، به شکل بسیار ماهرانه ای نشان داده می شود . بطور کلی بهترین نمونه های " بایاتی " ها را می توان به عنوان " تغزل دلدادگان " نامگذاری کرد . در این بایاتی ها احساسهای ظریف انسانی با تصاویر عمیق و صمیمانه ای در پیش چشم ما گسترده می شود .

کوهها ، کوههای دوقلو	بود اغلار قوشاد اغلار
کوههایی که سر به دوش هم نهاده	وئریب باش باشا د اغلار
دلدارم در دامن تان گردش کرده است	یاریم سنده گزیب دیر
صد هزار سال عمر بکنید ای کوهها	سنی یوز یا شا د اغلار

اسب سیاه رنگ نعل راجه می کند؟	قارا آت نالی نیلر؟
ابروی سیاه خال را چه می کند؟	قارا قاش خالی نیلر؟
کسی که دلداری مانند تو دارد	سن کیمی یاری اولان
ثروت و مکننت را چه می کند؟	دولتی، مالی ، نیلر؟

این بایاتی ساده ، محبت نجیبانه انسان را مانند يك ثروت بسیار گرانبها ، معرفی می کند که ترجمان فلسفه عالی مردم می باشد . انسان در مقام مقایسه با مال و دولت ، در درجه بسیار بالاتری قرار

دارد . البته این محبت سالم در دوره‌ای تبلیغ می‌گردد که در دربار سلاطین عصر فتودالی ، عشق و محبت به پول و مال و ثروت و شهرت و حاکمیت فروخته می‌شد .

این نکته را نیز باید اضافه کرد که در قرون گذشته به پیروی از عقاید دینی ، هنرمندان و بالاخص نوازندگان و خوانندگان و نغمه پردازان ، مورد آزار و تعقیب قرار می‌گرفتند . حتی در بعضی موارد با مرگ نیز روبرو می‌شدند . با اینهمه ، مردم آذربایجان بی توجه به این مخالفتها قصه دل خود را سروده‌اند و بایاتی ها را که مبلغ زندگی شاد و خردمندانه است به وجود آورده‌اند .

من عاشقم ای یار بیا	من عاشقم اسن گل
ای که دل مرا شکستی بیا	قارا باغیریم کسن گل
اگر همه مردم به کعبه بروند	عالم کعبه یه گنتسه
قبله دل من تویی ، تو بیا	منیم قبله مه سن گل

در بایاتی‌ها از طرز معیشت و گذران زندگی زنان نیز تصویرهایی بدست داده می‌شود . در این ها شکایات و گلایه‌های زنان عصر فتودالی ، از بی حقوقی ها و زندگی سخت و توانفرسا و فقیرانه آنها جای جای به چشم می‌خورد .

موضوع اصلی بسیاری از این نوع بایاتیها انعکاس اضطرابات روحی و تشویشهای درونی زنان و دختران و شکایات آنها از زمانه و روزگار می‌باشد . زنی که در دریای غم و کدغرق شده و دستش از همه جا بریده است ، درد و رنج خود را چنین بیان می‌کند :

کوهها داغ دل من است	داغلام داغیمدیر منیم
غم بازیگاه من است	غم اوینا غیمدیر منیم
حالم را مپرس که خون می‌گیرم	دیندیرمه قان آغلام

مپرس که بد وقت من است یامان جاغیمدیر منیم
 دختری که بازور به پیر مردی که هرگز او را ندیده‌است، شوهر
 داده می‌شود، از بخت و طالع نامیمون و بی سرانجام خود چنین ناله
 سر می‌دهد :

سیب سفید سرح شده آغ‌آلما آلانیدیر
 و از شاخه آویخته‌است بود اخدان سالانیدیر
 گفتند که جوان است و مراد اند جاوان دییه وئردیلر
 ریشش تا نافش رسده ساقالی چالانیدیر

بایاتی‌ها کنهنه‌ای بزرگ و پایان ناپذیر است. در هر کدام از
 آنها به اندازه یک منظومه کامل فکر و اندیشه نهفته شده است.
 من عاشقم چه کارت کنم من عاشیق ئئیلیم سنه
 میلم به تو افتاده است دوشویدور ئئیلیم سنه
 من اگر رخ بتا بدم لم رخ بر نمی‌تابد من دؤنسم اوزوم دؤنمز
 اگر تو رخ بتایی چه کارت کنم؟ سن دؤنسن ئئیلیم سنه

تأثیر شگفت‌آور بایاتی‌ها از سادگی و صمیمیت آنها سرچشمه
 می‌گیرد. بایاتی‌ها بطور کلی از نظر فرم ساده و منجز می‌باشند. در نظر
 اول چنین جلوه می‌کند که هر کسی می‌تواند بایاتی بسازد. ولی حقیقت
 غیر از این است. آفریدن این نوع از ادبیات مردمی، هنر و توانایی
 بسیار بزرگی را طلب می‌کند.

هر بایاتی معمولاً دارای چهار مصرع می‌باشد و در مقام مقایسه
 با ادبیات کلاسیک به "رباعی" شباهت دارد. بایاتی‌ها عموماً با کلمات
 "من عاشق"، "عزیزم" و مانند آنها شروع می‌شوند. بایاتی به وسیله
 انسانهای درد مند و آنهایی که سینه‌شان پر از حرف است و همچنین
 اشخاص هیجان زده و پاکباخته، ساخته می‌شود. به عبارت دیگر: بایاتی

محصول يك نوع هنر تغزلی است که با احساسات و هیجانات و اضطرابات روحی از يك طرف و با موسیقی و وزن از طرف دیگر ، پیوند دارد .

بایاتی ها به طور معمول هفت هجایی هستند . مصراعهای يك و دو و چهار دارای قافیهٔ یکسان و مصراع سوم آزاد است . مضمون و ایدهٔ اصلی بایاتی نیز معمولاً " در د و مصراع اخیر بدست داده میشود .

ای کاش که گل گلاب نمی بود قیزیل گول اولمایایدی

ای کاش که زرد نمی شدونی پلاسید سارالیب سولمایایدی

ای کاش که مرگ و جدایی بیرآیریلیق بیرئولوم

این هر د و هرگز نمی بود هئج بیرى اولمایایدی

بایاتی ها قافیه و ردیف و جناسهای خاص خود را نیز دارند و استفادهٔ هنرمندان از هم‌آینها و به خصوص "جناسها" در این نوع از ادبیات فولکلوریک بسیار چشمگیر است .

در خاتمهٔ این مبحث باید اضافه کرد که گاهگاهی "لالاییها" ، "او-خشاماها" و "آغی" ها یعنی مرثیهها نیز در ردیف بایاتی ها قرار می‌گیرند .

الف : لالاییها : لالایی ها بایاتی هایی هستند که مادرها و مادر بزرگها در پای گهوارهٔ کودکان برای آرام کردن و خواباندن آنها ، زمزمه می‌کنند . در لالاییها محبت پایان ناپذیر مادران نسبت به فرزندان و آرزوهایشان در بارهٔ آیندهٔ موفقیت آمیز و خوشبخت آنها ، ارائه داده می‌شود . مادر دعای خیر نثار فرزندانشان خود می‌کند و عمر طولانی و پر معنی برای آنها آرزو می‌نماید . لالاییها در بین ادبیات ویژهٔ کودکان جای خاصی دارند . مادران بچه‌های نوباوهٔ خود را با این نغمه‌های حزین و دلچسب و شوخ به خواب می‌برند . لالاییها در واقع یکی از اختراعات بسیار جالب مردم هنرمند می‌باشند . کسی را که

بتواند روانشناسی کودک و عوامل درونی او و تربیت آینده او را به اندازه مردم ، مورد توجه قرار بدهد ، نمی توان سراغ کرد . از این نظر لای های " اوخشاما " ها نه تنها از نظر خواباندن کودکان دارای اهمیت است ، بلکه از نظر پرورش ذوق زیبایی شناسی آنها نیز مورد توجه می باشد . بدون شك نخستین مری کودک از نظر درك مفاهیم موسیقی و نخستین پرورش دهنده ذوق هنری او ، همین بایاتی ها و لای های اوخشاماها هستند .

لای لای گهواره ام لای لای	لای لای بئشیگیم لای لای
لای لای خانه و زندگیم لای لای	ائویم ائشیگیم لای لای
تو به خواب ناز و شیرین برو	سن گت شیرین یوخویا
و من کشیک ترا بکشم	چکیم کشیگین لای لای

کودک نازم که لای لایت سنگین است	لای لای درین بالا
خوابت شیرین است	یوخوسو شیرین بالا
با خدا عهد کرده ام که . . .	تانریدان عهدیم بودور . . .
عروسی تو را ببینم	تویونو گوروم بالا

لای های ها گاهی از نظر فرم با بایاتی ها تفاوت هایی پیدا می کنند . لای های معمولاً " با کلمات " لای - لای " شروع می شوند . این دو کلمه در بعضی موارد ، در دو مصرع اخیر نیز به طوری که با کل شعر تناسب داشته باشد ، تکرار می گردند . مثلاً :

تورا انداختم و گرفتم	آتیبان توتدوم سنی
تورا دل داری دادم	عجب اوووتدوم سنی
عمر گذراندم و جفا دیدم	عمر اوزدوم جفا چکدیم
شکر خدا را که تو را بزرگ کردم	شوکور بوپوتدوم سنی

بالام (۱) لای لای، آ، لای لای، لای لای

گولوم (۲) لای لای، آ، لای لای، لای لای

ب - اوخشاما : اینها نیز از نظر موضوع و هدف شبیه لایلیها

هستند . لیکن از نظر فرم با آنها تفاوتی داشته ، بعضی دوو
بعضی چهار مصراع دارند .

گاوها فدای بچهام بشوند

بالاما قوریان اینک لر

بچهام کی چهار دست و پاره می رود؟

بالام ناواخت ایمه کلر؟

گوسالهها فدای بچهام بشوند

بالاما قوریان بیز وولار

بچهام کی خودش سازی می کند؟

بالام ناواخت اوزو اوینار؟

مارها فدای بچهام بشوند

بالاما قوریان ایلانلار

بچهام کی زبان می فهمد؟

بالام ناواخت دیل آنلار؟

درکوه ذرتها سبز می شوند

داغدا داریلار

سنبلها زرد می شوند

سونبول ساریلار

ای کاش که پیر زنان

قوجا قاریلار

فدای این بچهام بشوند

بو بالاما قوریان

ج - آغسیها : آغیها با مراسم کفن و دفن و عزاداری به

وجود آمدهاند و پیدایش آنها به دورههای بسیار قدیم مربوط می شود .

انسانهای اولیه برای مردگان خود مراسمی برپا نموده و در آن مراسم ،

ضمن خواندن آغیها از خدمات و کارهای آنها صحبت به میان می آورند .

در اینها غمها و کدرهای درونی مادران فرزندان مرده و زنان شوهر از

(۱) - بچهام

(۲) - گلم

دست داده و دیگر دردمندان و محنت زدگان ارائه داده می شود . وقتی
که دختری یا پسر جوانی از دست می رود ، چنین می خوانند :

از کوچه خوانچه می برند کوچه ده خونچا گندیر

توی خوانچه نیمچه می برند ایچینده نیمچه گندیر

اگر همه مردم "گل" از دست بی دهند عالمین گولو گدته

لیکن "غنچه" مرا، می برند بیزیمکی غنچا گندیر

مادری که فرزند خود را از دست داده است ، غمهای دل خود را

چنین بیان می کند :

من عاشق کوه لاله هستم من عاشق لالا داغی

همه کوه را لاله پر کرده است بورویوب لالا داغی

هر دردی درمان داشته باشد جمی یار اسغالسا

درد فرزند بی درمان است ساغالماز بالا داغی

دردهات آذربایجان کسانی که "آغی" می خوانند ، وجسود

داشتند و حالا نیز وجود دارند . اینها را "آغی چی" می گویند .

+++++

+++

+

۷- شعر عاشقی

شعر عاشقی یکی از شاخه‌ای وسیع و پر بار ادبیات فولکلوریک است . آفرینندگان این شعرها عاشق "عاشیق"ها می‌باشند . آنها محبوب‌ترین نغمه پردازان عامه هستند . هنر عاشق‌ها با مردم و توده‌ها وسیع‌آن خیلی نزدیک است . در شعر عاشقی ، احساسها و آرزوی مردم کاملتر از انواع دیگر ادبیات فولکلوریک منعکس می‌گردد . عاشق بنا به موقعیت اجتماعی خود با کشاورزان و زحمتکشان ده بیشتر مأنوس است . هنر او هنر خود مردم است . عاشقها همیشه با مردم زیسته و از آنها الهام گرفته‌اند . شعر عاشقی آئینه تمام‌نمای روحیات مردم بوده و در طی اعصار و قرون ، با کدرهای آنها کد رز او با شادی های آنها شادی آفرین شده است .

در دهات آذربایجان هیچگونه عروسی و مجلس شادمانی بی‌وجود عاشق‌ها برگزار نمی‌شده است . عاشقها نه تنها به عنوان سازندگان موسیقی و شعر بلکه به عنوان استادان انسان دوست و با ادراک نیک شناخته می‌شدند . به عبارت دیگر عاشقها به علت دید وسیع و عقل و تجربه شان نیز بین مردم دارای مقام و ارزش بودند . بسیاری از اشعار عاشقها نماینده بهترین نوع شعری است که مبلغ عدالت و نیکی می‌باشد . به این سؤال که عاشق کیست و چگونه باید بین مردم زندگی بکند ؟ "عاشق علی عسگر" چنین پاسخ می‌دهد :

کسی که نام عاشق به خود می‌گذارد و از وطنش دور می‌شود

از آغاز باید دارای کمالات انسانی باشد

و پر از معرفت و علم باشد

برای مردم از حقیقت سخن بگوید

شیطان را بکشد و نفس را بسوزاند
در بین مردم به پاکی و صفا مشهور باشد
و نام نیکی هم داشته باشد .

عاشق ، در حالی که سازش را در دستن گرفته ، ده به ده میبرد .
او در مجالس شادمانی که به مناسبت عروسی ها و عیده ها و دیگر مراسم بر
با می‌گردد ، شرکت می‌کند . ساز می‌زند . نغمه می‌سراید . داستان
می‌گوید . و با اشعار تغزلی و زیبای خود ، روح مردم را به اهتزاز در
می‌آورد . عاشقی که ساز می‌زند با همه روح و جان خود به مردم وابسته
است . او با مردم خویش به تمام معنای کلمه جوش خورده و شریک غم و
شادی آنها می‌شود .

در بین انواع گوناگون ادبیات فولکلوریک شعر عاشقی از نظر شناخته
شدن آفرینندگان آن نیز دارای خصوصیت ویژه‌ایست . زیرا که با هر شعر
عاشقی نام و تخلص سازنده آن آورده می‌شود . از این نظر شعر عاشقی
به ادبیات مکتوب و کلاسیک نزدیک می‌گردد .

در گروهی از داستانهای عاشقی آوردن نام در پایان شعرها ی
موجود در داستان کیفیت ویژه‌ای پیدا می‌کند . در آنها عاشق نه نام
خود بلکه نام قهرمان داستان را در شعر می‌آورد . و از اینجا این
فرضیه پیش می‌آید که شاید خود " شاه اسماعیل " و " کوراوغلو " و " مجنون "
در اصل خود " عاشق " نبوده‌اند و احتمال دارد که آفرینندگان این
داستانها به علت مربوط بودن این داستانها با قهرمانان فوق الذکر ،
آنها را مانند یک عاشق معرفی کرده و از زبان آنها ، اشعار خود
را ارائه داده‌اند و نام آنها را به جای نام خود در شعرها آورده‌اند .
وسیله اصلی کار عاشق " ساز " است . عاشق را بدون ساز نمی‌توان
تصور کرد . همراه عاشق نوازندگان دیگری نیز مانده

'بالابانچی' (۱) ، 'ناقاراجی' (۲) ، 'زورناچی' (۳) دیده می‌شود .
عاشقها گاهی بطور گروهی در مجلس شرکت می‌کنند و با هم به
مباحثه می‌پردازند . ارکستر عاشقی به طور معمول شامل سرنازن و بالابان
رن و دایره زن می‌باشد .

عاشقها علاوه بر خواندن و اجرای انواع ادبیات شفاهی و علاوه
بر ساختن بایاتی و داستان و شعر ، در حدود هفتاد و دو آهنگ عاشقی
نیز به وجود آورده اند . این آهنگها با روحيات و احساسات و همچنین
فهرمانیهای بازیگران داستانها و قصهها تناسب دارند . از این آهنگها
"دوبیت" ، "دل غم" ، "مخمس" و "کرمی" را می‌توان نام برد .

حاستگاه شعر عاشقی : شعر عاشقی از زمانهای بسیار قدیم مراحل
خاصی از تکامل و ترقی را پیموده است . عاشقها از دیر باز بنامهای
"رینسفید" ، "یانشاق" و "اوزان" مشهور بوده‌اند . خصوصیات هنر
عاشقی با پیشرفت جامعه و زندگی اجتماعی ، به تدریج تغییر شکل داده
و رنگهای گوناگونی کسب کرده است . در هنر عاشقی و شخص عاشق ، تر-
کیبی از نغمه پردازی و هنرپیشگی و شاعری را در یک جا مشاهده می‌کنیم .
در جوامع ابتدایی همه این خصوصیات در شخص واحدی بنام
"آغساققال" یا رینسفید جمع بوده و عاشق به عنوان نماینده همه این
هنرها شناخته می‌شده است . با توسعه زندگی مادی ، زندگی معنوی
نیز توسعه می‌یابد و هر کدام از این هنرها نماینده مخصوصی چون قصه
سرایان و خوانندگان و هنرپیشگان و موسیقی دانان پیدا می‌کند . هنر
عاشقی نیز شکل تازه‌ای بدست می‌آورد . اجداد عاشقهای کنونی یعنی
'اوزان' ها در حالی که "قوپوز" یا ساز می‌زدند ، به افتخار قهرمانان

(۱) - بالابان زن (۲) - نقاره زن

(۳) - سرنازن

شعرها سروده و در مجالس و محافل آنها را با دعای خیر یاد می‌کردند و سرودها برای آنها می‌خواندند. اوزانها علاوه بر هنر عاشقی، بوسیله عقل و فراست خود نیز دارای احترام بودند. بنا بر آنچه که در افسانه‌ها آمده اوزان یعنی کسی که قویوز می‌زده، مقدس شمره می‌شده است. و به روی چنین کسی شمشیر بلند کردن، حرام بوده است.

هنر عاشقی هر چند که دارای تاریخی بسیار قدیمی است، لیکن اطلاعات ما درباره نمایندگان برجسته آن محدود است. به طوری که نامون معلوم شده "قوریانی"، عاشق مشهور آذربایجان در اوایل قرن دهم هجری می‌زیسته است. با وجود این، در بین اشعار شاعران قبل از "قوریانی" نیز به اشعاری که از نظر شکل و مضمون شبیه شعر عاشقی هستند، برخورد می‌کنیم، مثلاً در اشعار نسیمی شاعر مشهور قرن نهم جنین می‌خوانیم:

به بازگوشی‌های این دلبرنظاره بکن	باخ بو دلبرین اوینونا
گناهش را خود به گردن گرفته است	گناهین آلمیش بوینونا
از صبح سحر در بغل عاشق	سحر دن عاشیق قوینونا
نشسته است	

بد چنین دلبری من بنده هستم
 گیرهن دیلبرین قولویام
 در ادبیات مکتوب قرن دهم و به خصوص در اشعار شاه اسماعیل خطائی و محمد امانی نیز اشعاری که به پیروی از اصول شعر عاشقی ساخته شده‌اند، وجود دارد.

ای دل برای چه دنیا را می‌گردی	کونول نمگزیرسن سیران یئرینده
وقتی که همه چیزها را دوست نداری	عالمده هر شئی وار اولمایانجا
هر که را دوست نگیری بهد نبالش نرو	اولورا اولما زاد وست دئییب گزمه
تا وقتی که دل در دست پیمانی پیدا	بیرعهده یینه بوتون یار اولمایانجا

سرد هان تور اغنجغفاش می‌کند
غمزه‌تورا نرگس‌نشان می‌دهد
رخسار تولا له را رسوا کرده
سرونازمن بیابانازو کرشمه
آغزین سیررین غنچاگویا ائیله‌میش
غمزه‌ن سحرین نرگیزید ائیله‌میش
لاله‌نی روخسارین رسوا ائیله‌میش
سرونازیم ساللانیبیان سئیرائله
قدم بزن - (امانی)

از قرن دهم به بعد ، اطلاعات ما درباره‌ی عاشقها هر چند که مختصر باشد ، وسیعتر می‌گردد . این اطلاعات از حافظه‌ی مردم و عاشقهای استادکار و داستانهایی که مردم درباره‌ی عاشقها ساخته‌اند ، بدست می‌آید . شکی نیست که در زمانهای گذشته به ادبیات فولکلوریک توجهی نمی‌شد و تذکره‌نویسان به طور کلی اینگونه از ادبیات را ، هنرنمیدانستند و بدینجهت احتمال از بین رفتن و تحریف آنها همیشه وجود داشته است . با وجود این ، مردم هنر خود را ارج نهاده و با استمداد از حافظه‌ی خود ، این محصول ارزنده‌ی هنری را از آسیب فراموشی حفظ کرده‌اند .

مضمون و ایده‌ی شعر عاشقی : در زندگی و حیات طولانی مردم آذربایجان ، حادثه‌ای نبوده است که عاشقها رابطه‌ی خودشان را با آن حوادث روشن نکرده باشند . زیرا که عاشقها آنقدر با مردم نزیکنند که صدای آنها در واقع ترجمان احساسات و آرزوها و آمال مردم می‌باشد .

عاشقها همیشه در بین جمع می‌خوانند . شعری وجود ندارد که مورد پسند مردم نباشد و عاشقها آنرا برای بار دوم تکرار نکنند . چونکه شعر عاشقی و هنر عاشقی ، با امیال شنودگان هماهنگی کاملی دارد و روح آنها را

مترنم می شود و سفارشهای آنها را به جای می آورد . عاشق از کلمه "عشق" گرفته شده است . به راستی نیز مهر و محبت ، جان و جوهر شعر عاشقی است . عاشق با " های " خود ، شادی و با " وای " خود ، غم می آورد . محبت موجود در شعر عاشقی بسیار جالب توجه است . این محبت واقعی و انسانی است . هر شعر عاشقی منسوب است به يك انسان واقعی و زیبا . لذا شعر عاشقی بیش از پیش به رئالیزم نزدیک و از رمانتیزم و خیال پر دازی به دور می افتد . شعر عاشقی از عناصر اجتماعی و سیاسی نیز خالی نیست . شعر عاشقی با دعوت مردم به محبت واقعی و زندگی روزمره و مبارزه با مشکلات آن ، در مقابل جهل و تاریکی قرون وسطایی و خرافات مذهبی ایستادگی می کند . محبت واقعی موجود در شعر عاشقی و توجه به زندگی ، کلا" در برابر اندیشه ترك دنیایی قرار می گیرد .

عاشقها با داستانها و قصه های خود مردم را بیدار می کنند . و آنها را برای بهره گیری از حیات و شادی تشویق می نمایند . و از این نظر مردم خرافی و ظاهر بین گذشته گاهی آنها را کافر قلمداد نموده و نوازندگی و خوانندگی را تحریم می کردند .

در موارد بسیاری عاشقها زیر عنوان " محبت " ، زمانه را به باد انتقاد گرفته و از ظلم و ستم و بیچارگی موجود در آن ، شکایت کرده اند . انواع شعر عاشقی : شعر عاشقی دارای انواع گوناگونی است و اکثر آنها در اوزان هجایی ساخته شده است و مشهورترین این انواع " قوشما " ، " گرایلی " ، " تجنیس " ، " دیبشمه " ، " استاد نامه " ، " قفل بند " ، " دیوانی " ، " بایاتی " و مخمس می باشد .

۱- قوشما قوشما از انواع بسیار رایج شعر عاشقی

است . این شعر ۳ ، ۵ و یا ۷ بند دارد . و هر مصراع آن دارای ۱۱ هجا است . در بند آخر معمولاً " تخلص عاشق آورده می شود .

گنم از این دنیا رفت

اسمی پنهان گنجدی فانی جها-

ندان

دید گانس با خاک در آمیخت،

تاریشدی تو پراغاگوز حییف اولدو

حییف حیف

تد بیروتقد یر خداوند جنین بوده

خد این تد بییری بیلمیش بیزه

رخسارواش پزمرده شد، حییف حیف

سولد و باناقلاری او ز حییف اولدو

اجل رسید و نفسها به شماره افتاد

اجل چا تدی نفس ساناد وزولد و

غم، هجران مرا کویید و دلم پاره شد

غم، هجران تا پیدای باغریم او زولدو

بازهم دستم ازت لدارم بریده شد

یئنه سئود یگیمدن البم او زولد و

صحبت هایمان پایان گرفت .

اختلاط تو کندی سوز حییف اولدو

حییف حیف

بیچاره "جمعه" (۱) بختس برکشته

بویاریق جومه نیند و نوبدی بختی

باد اجل وزید و سرورم راند اخت

اسدی اجل سئلی سرویمی بیخدی

گفتم که قمل بهار شاد می شوم

دندیم کی شاد اوللام بویاها روختی

بهار ازد ماغمد رآمد، حییف حیف

توکولد و بورنومدن یاز حییف اولدو

قوشما به علت روانی و لغزند کیش همیشه مورد توجه بود هوشعراى

قوشما به علت روانی و لغزند کیش همیشه مورد توجه بود هوشعراى

بزرگی مانند "واقف" و "ودادی" و "ذاکر" و "نباتی" و دیگران ، به فراوانی از آن استفاده کرده اند .

بزرگی مانند "واقف" و "ودادی" و "ذاکر" و "نباتی" و دیگران ، به فراوانی از آن استفاده کرده اند .

۲- گرایلی گرایلی نیر از انواع بسیار ساده و روان و تغزلی

و لغزنده شعر عاشقی است . در گرایلی هر مصراع هشت هجا دارد و

این تنها تفاوت گرایلی با قوشما است . گرایلی نیز ۳ ، ۵ ، ۷ بند دارد

(۱) - "ملا جومه" با "ملا جمعه" عاشق مشهور آذربایجان .

قافیه و ردیف آن همانند قوشماست .

گونه‌های گلگون یارنازنین	نازلی یارین گول یاناغی
زینت بخش‌خال اوست	یاراشیق‌دیر خال اوستونه
دورکمرش کمر بند نقره‌ایست	اینجه بئله گوموش کمر
که روی آن سگه‌هاچید ه‌شده	دوزولوبد ور پول اوستونه

عاشق زار زار گریه می‌کند	سویون آغلار زاری زاری
غبار کد را ز دلم نمی‌رود	گگتمز کونلومون غباری
یارنازنین را گم کرده‌ام	ایتیرمیشم نازلی یاری
پاشوم و سر راهش بایستم	دوروم چیخیم بول اوستونه

۳- تجنیس نوعی از شعر عاشقی است که در ردیف و قافیسه آن جناسهای مناسب به کار می‌رود . تجنیس از نظر فرم با قوشما فرق دارد این نیز دارای ۳، ۵، ۷ بند می‌باشد . در این نوع از شعر عاشقی استادی و مهارت عاشق در به کار گرفتن کلمات متناسب کاملاً به حس می‌خورد . عاشق در تجنیس اندیشه های ژرف و پنهان و معماگونه را به حس می‌کشد . به هنگام مباحثات و مجادلات عاشقی ، عاشقها بوسیله همب جناسهای معما گونه ، همدیگر را مغلوب می‌کنند . البته باید یادآوری کرد که همه عاشقها در نوع تجنیس موفق نبود هاند . و فقط استادان بزرگ توانسته‌اند بوسیله جهان بینی عمیق و دانش بسیار خود . در این ساحه موفقیت‌هایی بدست بیاورند . "عباس توفارقانلی" "خسته قاسم" ، "ملا جومه" ، "عاشیق علی عسگر" از این دسته هستند . تجنیس نوع مشکلتتری نیز دارد که در آن علاوه بر به کار بردن تجنیس ، از حروفی نیز استفاده می‌شود که در سر تاسر شعر لبها به هم نمی‌خورند .

۴- استادنامه یکی از خصوصیات شعر عاشقی تبلیغ خیر و نیکی

و نیکخواهی و تکریم عقل و فضیلت می باشد . و استاد نامه شعری است که در آن نصایح و آموزشهای استادان بزرگ گنجانده شده است . در استاد نامه‌ها جهان بینی عاشقها و همحنین نگرش خاص آنها در باره حوادث و پیش‌آمدهای تاریخی ارائه داده می شود . مثلاً " اولولو کریم " در یکی از استاد نامه‌های خود چنین می گوید :

وقتی که سلام دادی و وارد مجلس شدی	سلام و تریب بیر مجلسه واراند ا
خوب بنشین ، نیک برخیز و	یاخشی اگله شیاخشی اوتور
مودب باش	یاخشی دور
اگر چیزی از تو پرسیدند ، شمرده	دیند بیرنده کلمه کلمه جواب وئر
جواب بده	

تا هر بیننده‌ای بگوید، شایسته است
گورهن دئسین بره کاللاه یاخشیدیر

در آفرینش استاد نامه‌ها ، کلمات قصار و امثال و حکم نقش مهمی دارند . گاهی یک ضرب المثل و یک سخن حکمت آمیز در ضمن یک استاد نامه به طور کامل نقل می گردد و دارای وزن و قافیه می شود .

اگر همه هستی به جوش بیاید ،	اولغون جوشا گلسه کوپوک
کفها و حبا بها روغن نمی شوند	یاغ اولماز
اگر درخت بید میوه بیاورد ، با -	سوئود بار گتیسر سه باغچا
غچه هرگز باغ نمی شود	باغ اولماز
زیاله اگر تبه‌ای بشود ، زیاله -	زیبیل تپه اولسا کوللکوک داغ
دان کوه نمی شود	اولماز
وقتی که باد بوزد ، آن را به سراز -	یئل اسه نده آلچاقلارا
پریها روانه می کند	اندیرهر

گاهی عاشقها از بیوفائی دنیا و به اصطلاح از " دو روزه بودن " آن صحبت می کنند . بایاد آوری مرگ اسکند رو دارا و سلیمان به فرمانروایان

و سلاطین درس اخلاق داده و آنها را به عدالت و درستی دعوت می‌نمایند. در استاد نامه‌ها به عناصر مجرد و مذهبی و دیگر جهات انتزاعی تفکر نیز برخورد می‌شود که در حد خود قابل مطالعه و بررسی می‌باشد.

عاشقهای بزرگ آذربایجان همه دارای استاد نامه‌ها هستند و در بین آنها "خسته قاسم" عاشق بزرگ قرن ۱۲ از همه مشهورتر است.

۵- دیشمه (با کسر دال) : این نیز یکی از

انواع بسیار شایع و جالب شعر عاشقی است. دیشمه برای نشان دادن استادی و مهارت و جهان بینی و دانش و استعداد عاشقها وسیله بسیار مهمی است. در بین عاشقها مرسوم است که در مجالس بزرگ عاشقهای شرکت کننده با هم به بحث و مجادله پرداخته و هنر خود را نمایش می‌دهند. نخست بین عاشقها شرط بسته می‌شود که هر که مغلوب بشود، سازش را زمین گذارد و از عاشقی دست بردارد. آنها درباره اطلاعات خود در زمینه تاریخ و دین و ادبیات شعرهایی می‌سازند و در ضمن شعر پرسشهایی مطرح می‌کنند. طرف مباحثه باید پاسخهای آن را پیدا کرده و به شعر ارائه بدهد. به این مباحثات بیشتر از همه در داستانها برخورد می‌کنیم. چنانچه مباحثه "واله و زرنگار" شاه اسماعیل و عرب زنگی 'و' خسته قاسم و لرگی احمد"، بسیار جالب توجه است.

او کیمدیرکی اوتوزون سدا	آن چیست که در سی امیس
جاواندیر؟	ورش جوان است
اون بدشینه قوجالانی اولودور؟	دریازد همین روزس پیر است
اوندیرکی دیلی آیری سوزی بیر؟	آن چیست که پانشردونکه است
اوهانسی دریادیر ایچی دولودور؟	آن کدام دریاست که همیشه پیر است

آن ماه است که در سی امین
روزش جوان است
و در یانزد همین روزش بپیر است
آن قلم است که زبانش دو تکه است
آن دریای علم است که از هرد ریای
دیگری پر تر است - لژگی احمد
او آیدیر که اوتوزوندا
جواندیر
اون بئشینده قوجالانی اولودور
اوقلمدیر دیلی ایری سوزو دوز
علم دریاسی هر دریادن
دولودور

۶- مخمس : مخمس یکی دیگر از انواع شعر عاشقی است که از پنج مصراع درست می شود . گاهی عاشقها هر کدام از این مصرعها را دو قسمت کرده و جداگانه می خوانند و این بی شبهه با آهنگ ارتباط دارد .

۱۱- زندگی و آثار عاشقهای مشهور آذربایجان

۱- عاشق قوربانی : قوربانی اولین عاشقی است که با زندگی و آثار او آشنایی پیدا کرده ایم . تاریخ تولد و وفات او به درستی روشن نیست . اما روشن است که او در اوایل قرن دهم هجری و در زمان شاه اسماعیل صفوی زندگی می کرده و حتی مدتی نیز در دربار این پادشاه به سر برده است . هر چند که همه اشعار و آثار او به دست ما نرسیده است ، لیکن نام آوری او بین عاشقها و همچنین اشعاری که از او در ضمن داستان " قوربانی " به یادگار مانده است ، نشان می دهد که وی يك هنرمند کامل بوده است .

قوربانی هم شعرهای اجتماعی وهم شعرهای بسیار روان تغزلی دارد . در شعرهای او روابط اجتماعی عصر فتودالی و زندگی حکام و فرعی مانروایان مورد انتقاد قرار گرفته است . در بین اشعار انتقادی - اجتماع

او، اشعاری که خطاب به شاه اسماعیل سروده است، برجستگی خاصی دارد. او در یکی از این اشعار چنین می‌گوید:

شاعر صادق همیشه رسن را ار
پیرش می‌گیرد

غواص اولان د ورگتیره رد هریندن
هرکه غواص است از زرفناها
گوهر درمی آورد

گوزیا شلی گنجدیم "خد افریندن"
آه، دلم باز نمی‌شود و رویم نمی‌خندد
اوزوم گولمه زهنج آچیلماز، آه منیم

د رین د رین د رینا را بویلا دی
مرا بهد ریا های ژرف روانه کرد
خنجر گرفت ود لم را شکافت
وزیر بی مروت مرا مجازات بناحق کرد
اوغلوئولموش وزیر قضا ائیلهدی
از دلم ود آه بیرون نمی‌رود
گگتمزد اما غیمدان دود آه منیم

قوریانی در شعر دیگری نیز این مسئله را مطرح می‌کند. البته این اعتراضات را نباید اعتراضات فردی قوریانی تلقی کرد. در واقع آنها بیانگر تمنیات و خواسته‌های همه مردم ستمدیده می‌باشد. علاقه مردم نسبت به این اشعار نیز از همین جا سرچشمه می‌گیرد.

از کوه‌های دیری و از راه‌های دور
آمد ما م تا مراد خود را بگیریم
دیری داغلاریندن اوزاق یوللاردا
از جفای معشوق و جور فلک
البته کی بیر مراد ا گلیمیشم
پیش سلطان خود مبه‌اد خو
عشقی ستمیندن چرخین الیندن
بیر شاهیم وار اونا داد ا گلیمیشم
اهی آمد ما م

فراغت ائویمد ما وتد وغوم بیترده

د رخانه فراغت خود نشسته بودم

جایی که در آن علم آمرختمو بزرگ شدم
د رویای شیرین باد هام دادند
سرمست آن یاده پیش سلطان آمد هام

او خوب علمیمه چا تدیغیم یئرده
بیر شیرین بو خود ایاتدیغیم یئرده
ایچیرتدیلمنه باد، گلمیشم

بلبلی بودم که ارگل خودد ورافتادم
فلک زد و مرا از تبار خود جد اکر د
"قوربانیم" واز دست وزیرسیه کار
پیش پسر "شیخ" به داد خواهی آمدم

بولبولود و مآیری د وشد و مگولومدن
فلک ووردی جید اسالدی ائلیمدن
قوربانیم قارا وزیر الیندن
شیخ اوغلونا شکایته گلمیشم

قوربانی گاهگاهی در اشعار خود شاه اسماعیل را "مرشد کامل"
می نامد . احتمال دارد که شاه اسماعیل وقتی که در تبریز شعرا را دور
خود جمع کرده بود ، قوربانی را نزه به دربار خود دعوت کرده است . این
مرصه را یکی از اشعار نویافته قوربانی نیز تأیید می کند . عاشق در یکی
از بندهای اس شعر می گوید :

من "عاشق حق جویم" به هر راهی می روم
کتابم قرآن است و به آن قایلیم
ای سلطان من ، شاه اسماعیل
از دست درد و محنت به فریاد آمد هام

من حق عاشقییم حق یولا ماییل
کتابیم قرآن دیر اولموشام قاییل
ای منیم سلطانیم شاه اسماعیل
دردیمین الیندن فریاد اگلدیم

قوربانی در اشعار خود علیه فئود الهای ستمگر بر می خیزد و آرزوها^ی
مردم رحمتکس و رنجیده را مترنم می شود . در بسیاری از ساخته های او
تنهایی و غم و کدر چهره خود را نشان می دهد .

تسب و روز، وقت وبی وقت گریه می کنم
اشک چشم جیحون می شود و
سیلاب می گردد

گنجه گوند وز ، وقت بیوقت آغلارام
چشمیم پاشی سیحون اولسـو،
سئلنیر

وقت بهار به هنگامی که بلبل باغم
یاز موسومو بولبول دیل دیسل

و درد کوچ می کند

ئوتنده

باغها و باغچه ها پرنرگس رنگل می شوند

باغ باغچالا زرنگیزلنیر گولله نیر

دل می گردد و یا رش را جستجوی کند

کونلوم طلب ائدیر آختاریر یا رین

د ربین مرد م آبروی خود را حفظ می کند

خلق ایجره حفظ ائده ناموسین عار

اگر بار همیشه رکنا ریا باشد

یا ریا رینه گونده اولسا مقارن

دلش شاد می شود و روحش مترنم می گردد

کونولوشن اولور روحوتلله نیر

باهمه اینها قوریانی هرگز مغلوب بد بینی نمی شود . او به پیروزی حق و حقیقت ایمان دارد . به عقیده او روزی ظلم و ستم از بین رفته ، بسه جای زمستان بهار خواهد آمد .

ای دل دیوانه اینقدر غم مخور

غم چکه بو قدر دیوانه کونول

همیشه روزگار چنین تنگ و تنگ می شود

همیشه روزگار بر ثیلهد اراولماز

اگر یازده ماه قهر زمستان را بکنسی

اون بیر آیی چکه سن زمستان

(تحمل کن)

قهرین

کجاست گلی که در کنارش خار نباشد

نجه گولد و رچهره سینده خار اولماز

قوریانی اشعار اخلاقی و پند آمیز نیز دارد :

مرد آنست که کار خود را به مردان

مرد اود ورکی ایشین توتامرد

بسپارد

ایلن

اگر مردی می خواهی دنبال مردان بگرد

ارایسته سن گنج نامرددن ارد یلن

کسی که رمز سخن را بفهمد و درد

رمز آنلایان سوزد و شونه ن درد

آشنا باشد

بیلن

در دنیا شهرت می یابد و شناخته

عالمرد ه شهرتلنیر بلله نیر

می شود

شعرهای تغزلی قوریانی او را مانند يك هنرمند توانا به مامعرفی

می‌کند . او احساسهای ظریف و طبیعی انسان را با قدرت تمام ارائه
 می‌دهد . شعر مشهور قوریانی باریف " بنفشه " این نکته را به طور کامل
 نایت می‌کند . این شعر سرشار از صمیمیت و لغزندگی است .

دورسرت بگردم ای پریزاد باشنا دؤند وگوم آی قشك پری
 رسم است که بنفشه را در بهار عاد تدیر در ره لر یاز بنفشه نی
 می‌چینند

بادستان سفید بچین و دسته آل ناریک الیله در دسته باغلا
 کن

ریزغبغیب زیبایت ببند بنفشه را نریوخانی آلتیندا دوز بنفشه نی

خدای من تور با چهره زیبا آفرید مویلا م سنی حوس جمالا ییتیر میس
 عاشقی که تور ابیند عقل خود را گم سنی گوره بن عاشق عاقلیس
 می‌کند ایتیر مینس

گویا فرشتگان جید هاند و ار ملک لرمی دریب گویدن گتیر میس
 آسمانها آورد هاند

حیف که کمچید هاند بنفشه را حبیب کی در بیلر آز بنفشه نی

" قوریانی " می‌گوید که دل من " قوریانی " دئییر کونلوم بوند ان
 خسته از این است سایه دیر

چه کرد هام که یارم از من جدا شده نه اتمیشه میاریم مند ن آیری دیر
 آیا آن هم مانند من هجران آیریلی می‌جکیب بوینی آیری دیر
 کسیده است

که هرگز راست ندیدم بنفشه را هئج یئرد هگورمه دیم وز بنفشه نی
 زیبا صنمی که شاعر ترسیم می‌کند طراوت خود را از عطر باغها و

بوی غنچه‌ها ، ایستادنش را از غزال ، نگاهش را از درنا ، راه رفتنش را از کبک ، وقارش را از کوه‌های پر برف سر به فلک کشیده گرفته است . شاعر این دلدادۀ زیبا را که گونه‌هایش مانند لاله‌های بهاری سرخ‌رنگ و زلفانش سیاه و شبق‌گون و دلش مانند دریاها در تلاطم است ، از تمام نغمه‌های دنیا بالاتر می‌گیرد .

در اشعار قوریانی ، گاهی به عناصری که با مسئله کوچ ایلات و بیلاق و قشلاق رفتن آنها ارتباط دارد ، برخورد می‌کنیم . در این شعرها نیز قدرت هنرمندانه و آفرینشگر عاشق ، جای جای به چشم می‌خورد .

تجنیسه‌ها و گرایلی‌های قوریانی نیز شهرت فراوان دارد .

ای آقایان، ای قاضیان	آی آقلا ر ، آی قاضی لار
یار عجب مرا گول زد	یار یامان آلد اادی منی
دست انداختم دامنش را بگیرم	ال آتدیم یار اته گینه
مرا زد و به کناری انداخت	اوکنارا آتدی منی

من انار باغ او بودم	جنتینن ناری ایدیم
خمار چشم مست او بودم	آلاگوز خماری ایدیم
مریض صد ساله بودم	یوز ایلین بیماری ایدیم
یار آمد و مرا شفا داد	گلدی یار اوپاندی منی

تور انداختم به برکۀ جشان او	تور آتدیم چشمین گولونه
گیرکرد به زلفکان قوی زیبایم	ایلیشدی صونام تثلینه
افتادم به دست یک نادان	دوشدوم بیر نادان الینه
مرا ارزان خرید و ارزان فروخت	اوجوز آلوب ساتدی منی

خلاصه این‌که قوریانی که نخستین عاشق شناخته شده آذربایجان

از قرن دهم است، به استادی و پیش‌قدمی پذیرفته شده و اشعار و آثار او روی دیگر هنرمندان تأثیر به‌سزایی داشته است.

۲- عاشق عباس توفارقانلی : عاشق عباس در اواخر قرن دهم و اوایل قرن یازدهم زندگی می‌کرده است. در گروهی از اشعار او به نام شاه عباس صفوی برخورد می‌کنیم و این نشان می‌دهد که سالهای زندگی این عاشق مقارن سالهای حکومت شاه عباس بوده است. عباس هنرمندی توانا و با استعداد و دارای طبعی جوشان و آفریننده است. بنا به گفته محققین، عاشق عباس دارای تحصیلات عالی بوده و زبانهای فارسی و عربی را به طور کامل می‌دانسته است.

او علاوه بر عاشقی، با شعر کلاسیک نیز آشنایی داشته و در غزل و قصیده و رباعی طبع آزمایی کرده است. لیکن این دسته از اشعار وی با گذشت زمان فراموش شده و فقط ساخته‌های عاشقی او به دست ما رسیده است. در کتب تذکره‌نویسان قرون وسطی، چیزی از آثار و اشعار عاشق عباس به چشم نمی‌خورد. و درباره زندگی و ماجراهای این عاشق فقط می‌توان از اشعار وی و همچنین از داستان "عباس و گولگوز" تکه‌هایی به دست آورد.

بنا بر آنچه که شناخته شده، عباس در دهکده توفارقان "دهخو- ارقان" که امروزه آذرشهر نامیده می‌شود، به دنیا آمده است. او در شعری چنین می‌گوید:

من تورا جان گفتم، تو نیز به من	من سنه جان ددیم سنده منسه
جان گفتمی	جان
توهم به آتش عشق گرفتار شو و	آلیش عشق اود ونا منیم کیمی یان
مانند من بسوز	
اسم من "عاشق عباس" است	آدیم عاشیق عباس یئریم توفارقان

زادگاهم توفارقان

گاهی گریه کن ، گاهی نیز مــــرا گاهدان آغلا ، گاهدان یاد اسال
بیاد آر منی

در اشعار عاشق ، تخلص وی "قول عباس" یعنی "عباس بنده" ،
"شکسته عباس" ، "بایات عباس" یعنی عباس دلشکسته و افسرده ،
ذکر شده است .

بنا به داستان "عباس و گولگز" ، عباس در توفارقان به زیبا صمی
به نام "گولگز پری خانم" ، عاشق می شود . شاه عباس که وصف زیبایی های
گولگز را شنیده است ، پهلوان نامدار خود "دلی بیجان" را به دنبال
او می فرستد . دلی بیجان گولگز پری خانم را به زور به اصفهان می کشاند .
عباس به دنبال دل داده خود راه اصفهان را در پیش می گیرد . او در طی
راه اشعار و منظومه های بسیار عالی می سراید و بالاخره به شهر اصفهان
می رسد . عباس به وسیله هنر و استعداد خود ، به دربار شاهسی راه
می یابد و به دیدار معشوقه خود نایل می شود .

عاشق در مقام يك هنرمند هرگز از حوادث روزگار خود بیگانه
نیست . بی حقوقی های شاه عباس و خود سری های اطرافیان او و درماندگی
فقیران و جنگهای طاقت فرسای فتودالی او را به تفکر وامی دارد . او در
شعری باردیف "نمی پسندد" وضع اجتماعی روزگار خود را چنین وصف
می کند :

ای آقایان روزگاری شده است که آی آغلا ر بیرزمانه گلیدیر
کلاغ بد منظر "طرلان" زیبا را آلا قارقاشوخ طرلانی بیهنمز
نمی پسندد
پسران ، پدران راود ختران اوغوللار آتانی ، قیزلار آنانی
مادران را

و عروسان ماد رشوهر را نمسی - گلینلرده قاینانانی بیه نمز
پسندند .

یکی هست که دشتها و صحراها را میگرد

آداموار دولا نار صحرانی ، دوزو
آداموار دوشوره گولی نرگیزی
یکی هست که گل نرگس را جمع می کند

آداموار گئیگه تا پاماز بیژی
یکی هست که برای پوشیدن کر-
باس ندارد

آدام وار آل گییسه، شالی
یکی هست که حریر سسرخ
می پوشد و شال را نمی پسندد .

آداموار چوخ ایشلر ائیلر اراده
یکی هست که اراده می کند و
بسیار کار می کند

آداموار کی یئته بیلمز مراده
آداموار کی چورهک تا پمازد و نیاده
آداموار یاغ بییهر بالی بیه نمز
یکی هست که روغن می خورد و غسل
را نمی پسندد .

عاشق عباس از کلمات قصار و ضرب المثلهها به فراوانی و با مهارت
تام استفاده کرده است . هجران و اعتراض و وطن پروری از مفاهیم
بسیار رایج اشعار اوست .

ای عارفان من به دست فلک خو-
ای آغالار قانلی فلک الیندن
نریز

از قوم خویش ویراد رجداشدم
قوهومدان ، قارداشدان ، ائلدن

ایرپلدم

مانند فرهاد جور سرسریں را کسدم
فرهاد کیمی چکدیم شیرین قهرینی
”جبعاً“ پرواز کرد و من ار رلف بار
جیغاً پرواز ائتدی تئلدن ایرپلدم
جدا ماندم

استاد نامه‌های عاشق عباس نیز جالب توجه است. او پندهای اخلاقی و تربیتی بسیاری به بس می‌کشد و دورویی و بخل و حسد و خیانت و دزدی و حابلوسی را مورد انتقاد قرار می‌دهد. انسانها را به نیکی و خیر سواهی و سخاوت و دوستی دعوت می‌کند.

عاشق عباس به طور کلی یک هنرمند تغزلی است. وی از زبان هنر و بسار توانگر مردم و ظرافتهای بی‌پایان آن، با استادی تمام استفاده کرده است. اشعار این عاشق نامدار، در طی زمان بسیار طولانی در حافظه مردم محفوظ مانده و ارزش هنری خود را از دست نداده است.

مرغ دل در آسمان پرزد
کونول قوشو گوئیده قاناد بولادی
شکار بند خود را پاره کرد و فرار نمود
قیردی شکار بندین آجدی داگتدی
طرلانی بدست من نادان افتاد
طرلان دوشد و من نادانین اینه
شکارش نتوانستم، گذاشت و
اوولایا بیلمه دیم او شدی داگتدی
رفت.

تشبیهات زیبا و استعارات جالب و مبالغات دلچسب و دیگر هنرهای بدیعی سخن عباس، انسان را به اعجاب وامی‌دارد.

ای دل مجنون د رکوه روان شو
کونول مجنون کیمی یابین داغلارا
خم شو و شاخه این لاله را ببوس
اییل بولا له نین بود اغند ان ئوپ
مانند پروانه د اردار بگرد
پروانه تک د ولان یارین باشنا
زلفانش را جدا کن و پیشانیش را
آرالایا تئلرین قا باغند ان ئوپ

ببوس

گرایلی های عباس نیز لطیف و نغزنده و سرشار از احساسات است.
 این است فصل بهار رسیده بود و در گلدی باهار فصلی
 کوهها پر از لاله است د اغارین لالا وقتیدیر
 گلهای محمدی باز شده آجیلیدیر قیزیل گوللر
 و وقت جوانی رسیده است. بولبولون بالا وقتیدیر

در گروهی از گرایلی های عاشق عباس غم و درد و حرمان نینز
 جای جای به چشم می خورد .

برای چه مینالی و میزاری نه آغلارسان ، نه سیزلا رسان
 ای دل که یک غمت پنج شده بیر درد ییش اولان کونلوم
 آخرمی ترسم که زنار ببندی آخیردا زونآر باغلارسان
 اینقدر که با غم همراه شده ای غمه یولد اش اولان کونلوم

خلاصه این که عاشق عباس از برجستگان هنر عاشقی است . او نه تنها در عصر خود ، بلکه در دوره های بعد از خود نیز چون استادی شناخته شده و با بهره مندی از ارثیه معنوی و اشعار و آثار وی گروهی بی شماری از عاشقهای آذربایجان پرورش یافته اند . اشعار او به تدریج تبدیل به نغمه های مردمی شده و زبان به زبان تا روزگار ما رسیده است .

۳- ساری عاشق : یکی دیگر از هنرمندان مردمی قرن یازدهم هجری " ساری عاشق " می باشد . عاشقها در باره ماجراهای زندگی او داستان کوتاهی نقل می کنند . گویا وی دلداده ای به نام یاخشی " خوب " داشته است . برادر یاخشی به نام یامان " بد " با این علاقه عاشق به مخالفت بر می خیزد . ماجراهای این عشق و عاشقی و اضطرابات و نگرانیهای ساری عاشق در داستان ترسیم شده است . در یک بایاتی از او می خوانیم :

من عاشقم ، مرا برخلاف قبله من عاشیق ترسینه قوی

خاك كنيد

تن تازه مرد هام را برخلاف قبله

تر تنی ترسینه قوی

خاك كنيد

ياخشی را روبه قبله

ياخشی نی قبيله سینه

من عاشق را برخلاف قبله

عاشقی ترسینه قوی

خاك كنيد .

د بارهٔ این بایاتی گفته می‌شود که گویا قبر عاشق و یاخشی در کنار

هم قرار گرفته است . و دودلداده روبه هم در گورهای خود خوابیده‌اند .

در بایاتی دیگری نیز به نام " یاخشی " بر خورد می‌کنیم .

عاشق، هر چیزی به " یامان " بیاید

عاشق یا مانا گله

بدی به " یامان " بیاید

دردین یا مانا گله

نیکی به " یاخشی " برسد

یاخشی یاخشی‌اگنده

بدی به " یامان " بیاید

یامان یا مانا گله

من عاشق بود اغیلن

من عاشقم ، این کوه را

گول سینمش بود اغیلن

گل با شاخه اش شکسته است

سنه یاخشی دئمز لر

به تو " یاخشی " نمی‌گویند

من نولسم بود اغیلن

اگر من با این داغ بمیرم .

عاشق بودن این هنرمند توانا به " یاخشی " حقیقی و واقعی است .

عاشق محمد بیگ در یکی از بایاتی‌های خود ضمن بیان محبت و

علاقه اش به " پری " از علاقه و محبت ساری عاشق به " یاخشی " صحبت

می‌کند .

رو بروی من پری زیبای هست

قارشیدا یاخشی " پری "

که مانند پرهای زیبای طرلان

طرلانین یاخشی پری

می باشد

من از "عاشق" (۱) بهترم

من عاشق د ان یاخشیام

"پری" نیز از "یاخشی" بهتر است

یاخشی د ان یاخشی "پری"

ساری عاشق نیریك هنرمند تغزلی است . او كلا "آفریننده" بایاتی

می باشد و استاد ی او در این ساحه بسیار چشمگیر است . بایاتی های

ساری عاشق از بایاتیهای متبلور و جلا یافتد مرد می قابل تشخیص نیست .

در بسیاری از جنگهای ادبی ، بایاتیهای این عاشق زبردست ثبت شده

است . در بایاتی ها به عنصر پند و اندرز نیر برخورد می شود . او بساری

از ضرب المثلها و کلمات قصار را تراشیده و به صورت بایاتی در آورد هاست .

من عاشق ، در باغ شانه کن

عاشقم باغدا دارا

زلفانت را در باغ شانه کن

زولفونو باغدا دارا

برای جستنيك دوست خوب

وفالی ببردوست ایچون

روم را بگرد و باغدا را جستجو بکن

روموز باغدا دارا

در این جا عاشق به ضرب المثل مشهور " یار وفادار کمتر به دست

می آید " ، نظر دارد .

لیکن موضوع اصلی بایاتیهای ساری عاشق . مهر و محبت است .

در بایاتی ها عشق و محبت بی پایان عاشق نسبت به معشوق و همچنین

نگرانی ها و اضطرابات درونی او ، تصویر می شود . موفقیت ساری عاشق

در این نوع از ادبیات شفاهی و فولکلوریک بسیار مشخص است . در بایاتی

های او تشبیهات و استعارات و جناسهای زیبایی به کار رفته است .

من عاشقم ، گل خونین

من عاشقم ، قانلی گول

عشق خونین ، گل خونین

قانلی سئویش ، قانلی گول

گویا گل دل بلبل را خورده

یئمیش بولبول باغیرینی

(۱) - منظور ساری عاشق است .

که دهنش خون آلود است

چیخمیش آغزی قانلی گول

این عاشق ، در آتش سوخت

بو عاشیق اودا یاندی

آتش گرفت و سوخت

اود توتدو ، اودا یاندی

یار کشید ، من بد نبالسن رفتم

یار چکدی من یئدیم

من کشیدم اما یار نیامد .

من جکدیم او دایاندی

البته ساری عاشق تنها سراینده بیایاتی نیست . او در انواع

یگر شعر عاشقی نیز هنرنمایی ها کرده است .

ابروهایت تیرومژگانت بیکان

قاراقاشین اوخدی کیرپیکین آلاماز

است

ازهرجا که بزنی زخمش خوب

هارامدان اوخلاسان سارام ساغما

نمی شود

لماز

این زیبایی می گذرد و به تو نیسز

گئد هر بو گوزه للیک سنه د مقالمار

نمی ماند

اگرچه سرمستی بیدار شو ای

اگرچه سرخوشسان آیل آ یاخشی "

" یاخشی "

خداوند مرا عاشق تو کرد

منی سنه عاشیق ائدی یارادان

ای کاش که رقیب سگ صفت از

سگ رقیبی حق گوتورسون آرادان

میان برخیزد

می خواهی خبر مرا از سارا بگیر

ایسته ییرسن خیرتوت گیل " سارا " دان

من درگذرگاههای تو چون سا

یوللاریندا منم سائیل آ یاخشی "

ثل نشسته ام ، آ " یاخشی "

۴- عاشق واله : واله یکی از بزرگترین عاشقهای قسرد وازده

می باشد . او شاگرد عاشق صمد بوده است . او در ضمن یکی از اشعار خود چنین می گوید :

استادم صمد است وساکن ابدال اوستادیم صمد دیر ساکن ابدال
می باشد

تا اورا می بینم زیانم لال می شود گورهن تک یوزونونیطقیم اولور لال
وقت مباحثه به "حافظ" مجال دئییشننده وئر میرحافظه مجال
نمی دهد

من ای "واله" غره این استادم ، تو من واله ام اونا غره ، سن نه سن ؟
غره کدامی ؟

عاشق واله گویا تحصیلات عالیّه دینی داشته است . مطالعات وی در تاریخ نیز مورد توجه می باشد . کتاب "جهان نامه " که از او بیه یادگار مانده است ، شاهد این مدعا تواند بود . اشعار وی در ضمن داستانی به نام "واله و زرنگار" ، ثبت شده است . گویند در عصر وی عاشق زبردستی به نام زرنگار زندگی می کرد . هر عاشقی که برای مباحثه با او می آمد نه اینکه نمی توانست او را شکست بدهد . بلکه مغلوب او نیسز می شد و به شدت مجازات می گردید . واله با اجازه استاد خود ، صمد با زرنگار به مباحثه و مجادله بر می خیزد و بر او غلبه می یابد و به همراه او به شهر خویش بر می گردد . بخش بزرگی از داستان را مباحثه و مجادله این دو عاشق تشکیل می دهد . واله هنرمند توانائی می باشد . اشعار ساده و تغزلی او با سادگی و روانی خود ، انسان را بسسه اعجاب وامی دارد و به هنر او رونق خاصی می بخشد .

وقتی که تو بانا زو کرشمه وارد باغ سالانا سالانا باغا چیخاندا
می شوی

سروبالا بلند از قامت خود خجا - سرو قامتیندن خجالت چکر

لت می‌کشد

لا له از گونه‌های تو، نرگس از
رخسار تو

وغنچه از لبخند تو ندامت می‌کشد
عاشق واله گرایلی‌هایی نیز دارد :

من غزال خود را گم کرده‌ام
غزالی که سینه‌اش زخمی است
غزالی که روزها صبر و قرار
و شبها خوابم را گرفته است
ایتیرمیشم ما رالمیمی
بیرسینه سی یارالمیمی
گوند وز صبر قراریمی
گنجه یوخوم کسن دلبر

این چه عادت‌تی است که توداری
اختیار جانم را از دست گرفته‌ای
این ظلم را مسلمان می‌تواند بکند؟
آیا تو کافری، ای دلبرنازنین من
بونه عادت‌تیر انساندا
اختیار قویما دین جاندا
بو ظلم اولماز مسلماندا؟
کافر میسن؟ نه سن دلبر

۵۰ خسته قاسم : یکی دیگر از عاشق‌های آفرینشگر قرن دوازدهم
آذربایجان خسته قاسم می‌باشد . او هم به وسیله اشعار تغزلی و هم به
وسیله اشعار نصیحت آموز خود شهرت یافته است . اشعار و آثار وی نشان
می‌دهد که او دارای استعداد و آفرینندگی بزرگی بوده و تا حدودی
تحصیلات مدرسه‌ای نیز داشته است .

درباره زندگی خسته قاسم اطلاعات ما بسیار محدود است . تاریخ
دقیق تولد و مرگ او روشن نیست . لیکن معلوم است که وی از مسردم
دهکده " تیکمه داش " تبریز بوده است . خسته قاسم خود نیز در اشعارش
به این موضوع اشاره می‌کند .

" خسته قاسم " از تیکمه داش است
خسته قاسیم تیکمه داشلی

دارای دلی خونین و چشمی

الی قانلی ، گوزو یاشلی

گریبان است

یارش با گیسوان ترازآب در آمد

گو لدن چیخدی یاشیل باشلی

خود را تکان داد مانند قوها

سیلکیندی صونالارکیمی

از آثار این عاشق نامی چنین بر می آید که او مرد بسیار سفاک

بوده و شهرها و دهات بسیاری را گشته و در مجالس و محافل بیشماری

شرکت جسته است و با عاشقها به مباحثه و مکالمه برخاسته است . داستانی

نیز که بازندگی و حیات خسته قاسم ارتباط دارد ، به دست آمده

است . بنابه این داستان ، خسته قاسم ضمن سیر و سیاحت بالاخره

می آید و به داغستان می رسد .

هرد ردی دارید با من بگوئید

نه د رد بنبر اولسا منه سؤیلهیین

نامه های شیرین بویسید و با من

شیرین نامه یازین بیان ائیلهیین

بگوئید

ای کبکها قاسم را حلال بکنید

ککلک سیر قاسیمی حلال ائیلهیین

زیرا که او را هی سفر داغستان است

چونکه گند برد اغستانا ککلک لر

خسته قاسم در داغستان با عاشق مشهوری به نام " لزگی احمد "

به مباحثه بر می خیزد . لزگی احمد آمدن خسته قاسم را به داغستان

می شنود . در يك مجلس عروسی سراغ او را می گیرد . سازش را به دوش

انداخته به نزدیک او می رود . به قاسم گوشه می زند . او نیز جوابش را

می دهد . بالاخره کار به " دیشمه " یعنی مباحثه و مجادله عاشقی

می کشد . مطابق رسم عاشقی ، اول به هم " حربه - زوریا " ، یعنی

رجز می گویند . بعد " قفل بند " و " دیوانی " و " تجنیس " را به پیش

می آورند . خسته قاسم همه بسته های لزگی احمد را باز می کند . یعنی

قفل بند های او را جواب مناسبی می دهد . عاقبت خسته قاسم يك قفل

بند مشکل ارائه می‌دهد . لزگی احمد نمی‌تواند آن را بگشاید . خسته قاسم پیروز می‌شود .

این عاشق بیش از همه با استاد نامه‌های خود مشهور است . در استاد نامه‌های وی اندیشه‌های بسیار با ارزشی دربارهٔ عقل و کمال و روا-بط حسنهٔ انسانی وجود دارد . او انسانها را به درستی و راستی و عدالت و نیکی و نیکخواهی دعوت می‌کند . وی کسانی را که با تکیه به زور و مال به بیچارگان ستم می‌کنند ، به راه راست می‌خواند .

هر جا که هستی از خودت تعز — بیریت‌زد هگدنده نوزونی اویمه

یف مکن

گول شیطان را مخور و بد سخن مپاش

شیطانا باج و عریب ، کیمسه‌یه سویمه

اگر زور داری فقیر را مزین

اگر گوجلوا یسن فقیری دؤیمه

و غره زور بازوی خود مباش

دئمه وار قوتیم ، قولوم یاخشی دیر

”خسته قاسم“ داد خود را از

که بخواهد؟

جانش در آید و در خسود را

جانی چیخسین نوزو چکسین او —

بکشد

دونی

مرد نام نیک خود رازشتمی —

یاخشی ایگیدیا مان اثتمز آدینی

کند

زیرا که نام زشت از مرگ بد تر

چونکه یا مان آد دان نولسوم

است

یاخشی دیر

او با جملات متین و پر معنای خود ، ثروتمندانی را که هیچ

نفعی به دیگران نمی‌رسانند و همچنین حکام شهرت پرست را مورد

انتقاد قرار می‌دهد .

با و فایا امك حكسن ایتیرمز	اگر رنج فاداران را بکشی فراموش نمی‌کنند
بداصل نصیحت او بود گوتورمز	انسان بد اصل نصیحت نمی — بذرد
قباق تاغی ترشاما ما بیتیرمز	حراکه بته کد و حلوائی "شمامه" (۱) بار نمی دهد
گوت سوپوده هیوا اولما زنار — اولمار	و از درخت بد سبب وانار نمی توان حید
استاد نامه‌های این عاشق که ملهم از آرزوها و تفکرات مردم آذربایجان است، سالها و فرسها دوام یافته و به نسل مارسیده است و ما با مطالعه آنها می‌توانیم با نگرش خاص مردم آن دوره درباره زندگی و حوادث آن آشنایی پیدا کنیم .	
نیلهرم باغجانی باری اولماسا	باغچه‌ای که بارند ارد به چه رد می خورد
نیلهرم هیوانی ، ناری اولماسا	بهی که انار همراهند آشته بانند به حه کار من می آید
بیرابگیدین دونیا واری اولماسا	مردی که مال دنیانداشته باشد
یئلک سیز اوخ کیمی جـووار ، دیرلر .	مانند تیربی پرزود سرنگـون می شود .

حتی در اشعار تغزلی خسته قاسم نیز به عنصر پند و اندرزبر —
خورد می‌کنیم .

(۱) — شمامه (دستنبو) ، میوه ایست جالیزی که باهند اونو خربزه گاشته
می شود ، تقریباً " به اندازه پرتقال ، بسیار شکیل و زیبا و خوشبوست .

ای آقایان به شماعرض کنم
بازهم آشنایی باد لدارخسوب
اسب

اگرتو اورا بخواهی و او تـسـورا
نخواهد

این آشنایی خاراسب بابلیل

آی آقلا رسیزه بیان ائیلیمیم
ینہیا خشی اولار، یار آشنالیغی

سن سئوہ سن باری سنی سئومیہ

اولا ربلیل ایلن خار آشنالیغی

هرکه می بخورد مست می شود
آنکه ابدال استدرچہل
سالگی صاحب خرقہ می شود
آدمی که بخاطرلقمہ دوستی
می کند

آشنایی او آشنایی باران است
با برف

۰۰۰ می ایچمن مس اولور
ابدال اولان قیرخدا صاحب
پوست اولور
بیرآدم کی لقما ایلن دوست
اولور

اولور یاغیش ایلن قار آشنالیغی

خسته قاسم " قفل بند " هاو " تجنیس " هاو " هجویه " های بسیار

زیبایی نیز دارد .

ای آهو چشم چرابه من
مانند بیگانگان نگاه می کنی
بلند شوم و دورت بگردم
چنانچه پروانه بهد و رشع می گردد

نه باخیرسان مارال گوزلوم
منه بیگانه لر کیمی
دوروب دولانیم باشنا
شمعه پروانه لر کیمی

بیا برویم به جین و ماحین
من حسرت بوس توراد ارم
بیا مراد ربعلت جابده

گل گئدک چین و ماچینه
حسرتم اوزون ماچینه
آل منی قوینون ایچینه

مانند بجه‌های دوست‌داشتنی

ایسته‌کلی بالالار کیمی

من زندانی در دوست هستم

دوست قاپسیندا دوستاغام

مشتاقی زلفانش هستم

تئلرینه حوح مشتاقام

از دست یارپراز داغم

یار الیندن دیون - داغام

مانند لاله‌های رسته درکوه

داغداکی لالالار کیمی

در شعر زیر مهارت خسته قاسم در گنجاندن احساسات لطیف

عاشقانه در زبان شعر به چشم می‌خورد .

کمر بند نقره‌ای به کمر خود بسته
گوموش کمر باغلا ییبدیر بیلینه
است

وقتی حرف می‌زند واله گفتارش
دانیسند عجا مابیل اولدوم دلینه
می‌شوم

گلی به طرف بارنارینم داز کردم
جانم درآمد که گل را ارمن نگرفت
گول اوزاتدوم نازلی بارین البنه
جانیم جیخدی گولومندن آلمادی

در تجنیس نیز خسته قاسم استادی خود را به ثبوت رسانده است .
در شعرهای این عاشق شکایت از تنهایی و غم و بیخبری و ستم
روزگار جای جای به چشم می‌خورد . او با به کاربردن اصطلاحاتی چون
"جسم خسته‌ام" ، "جان خسته‌ام" ، "دل خسته‌ام" در واقع فریاد می‌کشد
بدون شك این خستگی ، خستگی جسمانی نیست و این کلمه در معنای
تنهایی و بیخبری و بیجاگی به کار رفته است .

در اینجا تذکر این نکته نیز ضروری است که عاشقها با توجه به
زندگی و گذران خود و نابسامانیهای موجود در آن ، تخلصهایی نیز مانند
"قول عباس" ، "مسکین علی" ، "دل غم" ، "قول اللهقلی" و نظایر آن
سجایب کرده‌اند . خسته قاسم نیز بنا به همین دلایل این تخلص را

برای خود برگزیده است . خسته در آذربایجان به معنای بیمار و ناتوان
به کار می رود .

انواع گوناگون شعر عاشقی که از ذوق سرشار خسته قاسم ، تراویده
است ، هنوز هم از جانب مردم آذربایجان ، با علاقه تام استقبال
می شود .

۶- عاشق علی عسگر : عاشق علی عسگر در بین عاشقهای آذر-
بایجان جای مهمی را اشغال می کند . او بك هنرمند توانا و يك استا د
سخن به شمار می رود . زندگی و ماحراهای عاشق علی عسگر نیز مانسند
دیگر عاشقها به درستی روشن نیست . پدرش علی محمد گویا به ساختن
پارووشانه اشتغال داشته و از فروش آنها امرار معاش می کرده است . وی هر
چند که سواد نداشت لکن مرد صاحب ذوقی بود و گاهگاهی به سرودن
اشعار می پرداخت . وضع زندگی و گذران طاقت فرسا "علی محمد" را
وادار کرده که بر سرش "علی عسگر" را در ۱۳ - ۱۴ سالگی در خانه
مردی به نام "کربلایی ملا قربان" به نوکری بدهد . کربلایی قربان جزیک
دختر مرزند دیکری نداشت و با علی عسگر به ملایمت رفتار می کرد . پس
از آنکه بن علی عسگر و دختر کربلایی قربان به نام سهنه بانو "شهربانو"
علاقه ای نیر ایجاد می گردد ، او تصمیم می گیرد که برای همیشه علی عسگر
را در خانه خود بگذارد . لیکن برادر کربلایی قربان ، این قرار را بهم
زده و سهنه بانو را برای پسر خود می گیرد .

علی عسگر از همان سنین ۱۵ - ۱۶ سالگی به سرودن شعسرو
گوش دادن به موسیقی اشتقاق داشته است و بعد از این سنین ، به
طور مستقل به این دو کار می پردازد . پدرش که چنین می بیند ، او را در
پیش عاشق علی به شاگردی می سپارد . علی عسگر در پیش عاشق علی
اصول و فنون شعر عاشقی و ساز زدن را فرا می گیرد . عاشق علی عسگر

وفتی که به همراه استاد س عاشق علی به مجالس عروسی و شادمانی می‌رفته، گهگاهی بدون توجه به اشعار استاد خود، از خود نیز شعرهایی می‌خوانده است. این حرکات علی عسگرخوش آیند استادش نبود و برای ترک کردن آن، تذکراتی می‌داد. هاست. روزی در یکی از مجالس مهم با زهم‌بین استاد و شاگرد بگومگویی بدس می‌آید. حرفهای عاشق علی به علی عسگر برمی‌خورد و او را خشمگین می‌کند. می‌خواهد که با استادش به مباحثه و محادله برخیزد. چنانکه رسم عاشق‌هاست. مجلس به دو گروه تقسیم می‌شود. عده‌ای از عا- سق علی و عده‌ای از عاشق علی عسگر طرفداری می‌کنند. استاد و شاگردت مباحثه می‌پردازند. بسیاری از رجزها و فلفل‌ها و استاد نامه‌ها و تجسبات بین آنها رد و بدل می‌شود. در پایان عاسق علی عسگر تخنس مسهور خود را که تاکنون هیچ عاسقی نتوانسته جواب آن را بدهد، عرصه می‌کند. عاسق علی نمی‌تواند جواب او را بدهد. مجلس را رها کرده و می‌رود. از آن به بعد، علی عسگر از استاد خود جدا شده و مستقلاً به کار عاسقی می‌پردازد و شاگردان زیادی به دور خود جمع می‌کند.

بنا به روایت دیگر: عاشق علی پس از آن که علی عسگر را خوب پرورده و بالا می‌آورد، در مجلس مهم فرار مباحثه با او می‌گذارد. و برای بررک کردن نام و شهرت علی عسگر، مانند کسی که مغلوب شاکر درس شده است، حتی می‌خواهد سازش را هم به او بدهد. علی عسگر به اس عمل خیرخواهانه او راضی نمی‌شود و می‌گوید:

شاگردی که بانظر تحقیر به بیر شاکرد کی اوستادینا کم باخا

استادش نگاه‌بکند

ای‌کاش که آب مروارید به اونون کوزلرینه آغ‌دامار، دامار

چشمانش بریرد

عاشق علی عسگر عاشق‌های نامدار زیادی تربیت کرده است. او در

یکی از اشعار خود را داشتن دوازده نفر شاگرد قابل ، به خود می‌بالد.

اسم علی‌عسگر است و رفتارم

آدم علی‌عسگر دی‌مرد و مردانه

مرد و مردانه

دوازده تن شاگردان من

اون یکی شاگردیم ابشله‌هریانه

همه جا هستند

تورویا‌هی و باشیر پنجه مکن

تولکوسن اصلا نلاگیرمه میدان

توگوساله‌ای و حرف از گاونرمن

دانا سان سورتونوب کل دن دا .

نیشما

استعداد جوشان علی‌عسگر بی‌توجه به موانع و مشکلات مسیر

خود را طی می‌کند و رشد و تکامل می‌یابد . او را از همه جابه‌مجالس

دعوت می‌کنند . او با ساز خود به هر جا سفر می‌کند و با عاشق‌های

نامدار سینه به سینه می‌ایستد و غالب و پیروز می‌گردد .

عاشق که به زور از دلدار خود سینه‌بانو جدا شده است ، تا

چهل سالگی ازدواج نمی‌کند . در چهل سالگی زنی به نام "خاتون" را به

همسری می‌پذیرد و خانواده‌ای بسیار صمیمی و مهربانی را پایه‌گذاری

می‌کند . لیکن عشق اولیه را فراموش نکرده و در بعضی اشعار خود ، از آن

یاد می‌کند .

عاشق علی‌عسگر نمونه‌های بسیاری از ادبیات شفاهی و فولکلور-

ریک را حفظ کرده و داستانهای بسیاری از دیگر عاشق‌های آذربایجان

را به یاد داشته است . آهنگهای هفتاد و دوگانه شعر عاشقی را با

ساز اجرا کرده و شعرهای مناسب آنها را می‌خوانده است .

عاشق علی‌عسگر بلند بالا ، باشانه‌های پهن و بسیار سالم و

نیرومند بود . ابروان پر پشت و سیاه‌رنگ ، چهره‌ای پر و دماغی درشت

داشت . او لباده بلندی می‌پوشید و از روی آن "چوخا" که شبیه جلیقه

بود به تن می‌کرد . با پوش او کفشی به نام "مست" بود . به سرش کسه
بخارایی می‌گذاشت . همیشه سرش را ارته می‌زد و ته ریشی نیز داشت .
او در حدود صد سال عمر کرده و در اوایل قرن چهارده هجری شمی
وفات یافته است .

عاشق علی عسگر توانایی شعر فی البداهه را نیز داشته و مناسب
زمان و مکان شعرهایی می‌سروده است . اشعار و آثار او از زبان مردم
و ارقول عاشقهای علاقه مند جمع آوری شده است .

آنچه که از اشعار و آثار او بر می‌آید این است که او علاوه بر هنر
عاشقی مانند یک ریش سفید و صلاح اندیش نیز بین مردم شناخته شده
بوده است . او با نظر تیز بین خود جهات منفی و مثبت حوادث را کاویده
و نظر خود را بیان می‌کرده است . او عاشق عامه بود و سنگینی وظیفه
خود را به درستی احساس می‌کرد . او در رنج و شادی مردم سهیم
می‌شد . بقول خودش عاشق باید :

برای مردم از حقیقت سخن خلقه حقیقت دن مطلب قانندیرا
بگوید

شیطان را بکشد و نفس را شیطانی ئولدوره نفسین یانندیرا
بسوزاند

دربین مردم به پاکی و صفا ائل ایچینده پاک اوتورا پاک
مشهور باشد دورا

و نام نیکی نیز داشته باشد . دالیسینجا خوش صدالی گره کدیر

عاشق علی عسگر خود را در زمانه ستمگر خویش تنها احساس
می‌کند . غمگین می‌شود . او علت اصلی بدبختی ها و ناهنجاری ها را
نمی‌شناسد و آن ها را مانند دیگر عاشقهای آذربایجان به فلك و روزگار
نسبت می‌دهد و آندو را نفرین می‌کند . به نظر وی زمانه مقصر اصلی

است . به نظر علی عسکدر دوره او ، درستی و انسانیت و غیرت و سخاوت از ماں رفته است . دنیا ، دنیای نامردان می باشد .

می هرگز از محنت و بی وفا و ناکس	بی وفانین ، مخنشین ، ناکسین
سحر را است و عهد در سب	د و غرو سوزون دور الفقاریس
سبیدم	گورمه دیم
می حلی در باره نامردان اند -	نامردین د و نیاد ا چوخ حکدیم
سد کردم	بحشین
ولی ناموس و غیرت و عارشان را	ناموسین ، غیرتین ، عارین گورمه -
نددم	دیم

در همه انواع هنر عاشق ، حتی در شعر تغزلی او نیز ، نشانه های ار حرن و تنهایی و ملال به چشم می خورد . او جای جای کلمات و اصطلاحات رپر را در اشعار خود تکرار می کند : " قول علی عسگر " ، " علی عسگر بینوا و تنها " ، " بی نوایی مانند علی عسگر " ، " یازیق (۱) علی عسگر " " دل پر از غم ، جگر پر از درد و ورم " ، " دل بیمار " ، " از ازل بخت من سیاه آمد " .

هر چند که این غمها و کدرها ، مانند غمها و کدرهای خصوصی عاشق جلوه می کند ، ولی واقعیت غیر از این است . عاشق علی عسگر از هر طرف با بی قانونی و احتیاج و خود سری و نیرنگ و آه و فغان احاطه می شود و ناله سر می دهد . او صدای خود را با صدای مردم می آمیزد و همدرد آنها می شود . ستمکشی مردم او را به اندیشه او می دارد . لیکن او فقط قادر به سرودن اشعار است . او می تواند با شعرش و هنرش از مردم دفاع بکند . دستش به هیچ چیز دیگری توانایی ندارد .

علی عسگر از هر علمی آگاه است علی عسگرده هر علمدن حالیدیر

(۱) - سحاه

این اربرات مولا و کمالات اوست
 کار من غمگساری مردمان است
 آبا اسند رحمد من بدنواست؟
 مولا مپا را تبدیر نوز کمالیدیر
 من جکدیگم خلقین قیل و قالیدیر
 منم کیمی بی نوایه دوشرمی؟
 اود رینت سر خود مردم را احساس می کند و به عشق آنها
 می سراید و می آفریند .

ای عاشق مطلب خود را از مردم
 بخواه
 ریرا که مخنت و نامرد را کسرم
 نیست
 از مجلسی که در آن خان و بیگ
 است
 فرار کن که در آنجا خسرو برکت
 نیست
 علی عسگر مطلبین اثلیندن ایسته
 کرم اولماز مخنت ده ، ناکسده
 بی لبک ، گوی لوبک ، سئی لبک اولان
 مجلسده
 قان کی اورد اخیبر برکت اولماز

او بخاطر مردم همه نامالیمات را تحمل می کند . تحقیرها را
 می پذیرد و لیکن از راه خود بر نمی گردد .

رنجهای علی عسگر از حسد
 گذشت
 اگر زنیور را بکشی دست ار کند و
 بر نمی دارد
 از دست مردم مخنت و هر جایی
 ونادان
 علی عسگر عصیانین چیخیبیدی
 ساندان
 تولدورسن زنیوری ال جکمرشا
 ندان
 هرجائی دان مخنت دن نادا
 ندان
 چه نارواها که به عاشق نرسید؟
 نه سوز قالدی صنعت کارا دیمه میش؟

او در ضمن اشعار خود ظلم و ستم حکام و فرمانروایان را فاش
 می کند و واقعت رندگی روحانی نمایان و قشریون را برملا می سازد . او در

شعری چنین می گوید :

ذات شما مانند د رخت بید	سوید د ور ذاتنیز بیللم مولا-
است	لار
قد می کشید، لیکن بساری	حکیب بوی وئره رسبر، بارینبیز
ندارید	اولماز
بازبان دوستی می کنید و از	دیلدن دوست اولا رسیز کونولدن
دل دوری	اوزاق
قول و قرار دوستی ندارید .	دوغرود رست اعتبارینیز اولماز

مال بینوایان را برای خود	یوخسولون مالینی حلال بیلرسیز
حلال می دانید	
از شیطان لعین مطلب	شیطان لعیندن مطلب دیلرسیز
می آموزید	
پست حرف می زنید و زیاد	اسکیک دانیشارسیز، آرتیق گو-
می خندید	لرسیز
غیرت و ناموس و عاری ندارید	ناموس غیرتینیز عارینیز اولماز

عاشق علی عسگر اشعار پندآمیز اخلاقی نیز دارد . همانطوری که پیش از این آورده شد ، چنین شعری را در اصطلاح شعر عاشقی "استا-د نامه" می گویند . استاد نامه علاوه بر آموزش و عرضه پند و اندرز، جهان بینی و طرز تفکر عاشق را نیز در خود منعکس می سازد . عاشقهادرضمن استاد نامه ها ، نگرش خاص خود را درباره جهان و آفرینش و زندگی نیز بیان می کنند . این موضوع در استاد نامه های عاشق علی عسگر نیز به چشم می خورد .

سلیمان کی منم منم می گفت
منم منم دیمن سلیمان هانی ؟

کجاست ؟

اونیز روزگاری نام و نشانی داشت
عاشق، کسانی را که گمراه شده اند
اونوند ابیر زمان واریدی سانی
به راه حقیقت می آورد و انسان
علی عسگر سؤزلرین یولدان چیخانی
می کند .
قایتارار حق یولا دوز انسان
ائیلر

در اشعار عاشق علی عسگر، بیش از همه به وصف صفات نیک انسان-
نی، مانند دوستی و خیرخواهی و سخاوت و وفا و رفاقت و همچنین به ذم
صفات ناپسند چون بدی و خیانت و نامردی و حرص و آز برخورد می کنیم .
مرد آنست که ناموس خود را ترک نکند
ایگید اود ورناموسینی آتاسین
به دوستان خود دروغ ن فروشد
دوست اولونجا دوستایسالان
ساتاسین

سری که فدای عهد و پیمان نشود
آن را بایک هند وانه می توان
بیرباش کی ایلقا را قوربان گتمه سین
اونو بیر قاریبیزا دییشمک گرهک
تاحب رد

به عقیده علی عسگر ایمان در جایی هست که عهد و پیمان در آن
جاست . " باید دل بازبان یکی باشد " مهربانی و دوستی و رفتار نیک
همیشه انسانها را به هم نزدیک می کند .

باجان گفتن ، جان از بدن
در نمی آید
جان دئمک له جانندان جان
اسکیک اولماز

ولی در ستانرا بهم نزدیک
می کند
دوستلاری بیربیره مهربان
ائیلر

با زهر مار گفتن چیزی عاید
انسان نمی شود
جرر دئمهمین نفعی ندیسر
دنیادا

ولی دل های آباد را ویران و
آباد کونوللری پریشان ائیلر

پریشان می‌کند .

شعر تغزلی علی‌عسگر با صفا و سادگی و روانی خود مشخص می‌گردد . او بیش از همه نیدای طبیعت و سرزمین خود است . زیبایی و نظم و هماهنگی موجود در طبیعت ، عاشق را تحت تأثیر قرار می‌دهد . او از کوهها و دشتها و چشمه‌ها و جویبارها و دیگر مناظر رنگارنگ طبیعت الهام گرفته و بر سر ذوق می‌آید . عاشق زیباییهای پنهان طبیعت را که دیگران قادر به درک آن نیستند ، درک می‌کند و با زبان هنرمندانۀ خود ، آنها را زمزمه می‌نماید .

عاشق علی‌عسگر به وصف زیباییهای طبیعی سرزمین خود اکتفا نکرده ، دختران با ناموس و ساده و زیبای این خطۀ زیباپرور را نیز با ذوق سحرآفرین خود تصویر نموده است .

اینها "گل اندام" ، "خورشید" ، "هاجر" ، "ملك" ، "شکر خانم" ، "تल्ली" ، "مشگناز" ، "گل خانم" ، یعنی دختران ساده و صمیمی ده و مزرعه هستند . قدرت هنرمندانه عاشق علی‌عسگر در این است که با اشعار خود ، خصوصیات ظاهری و باطنی این زیبارویان آذری را کلیت بخشیده و تیپ خاص آنها را به دست داده است .

من علی‌عسگرم و از راه راست
علی‌عسگرم دوفرویلدان آزارام
دور نمی‌شوم

برای زیباروی هرجایی تعریف
هرجایی گوزله تعریف یا زمارام
نمی‌نویسم

اگر صد سال بگذرد ، دست
از تو بر نمی‌دارم
یوزایل گنجه الیم سندن اوزمه-
چکسلر دیلیمدن دارا "بیستان"
ای "بیستان"

علی عسگر قدای تو بسادای
مینا اندام
ای که در رومرجان به زلفانست
آویخته‌ای
اگر ترساتورا ببیند، مسلمان
می‌شود
و اگر عالم‌تورا ببیند ساز به
دست می‌گیرد - ای "گوللی"

ای چشمه‌خبرداری که هر
صبح و سحر
در سرتوجه‌نازنینانی گرد
می‌آیند
زیبایانی که غیغبه‌ایشان
لاله‌گون و
زلفان‌شان جوشا همساران
است

علی عسگر قربان‌دی آی بویی مینا
اینجیدن مرجاندان دوزوب‌کؤ-
یسینه
ترسا اوزون گورسه تئز گلردینه
عالم گورسه گئدهر ساز آلی گوللی

آخشام - صاباح چشمه‌سنین
باشیندا
بیلیرسنمی نچه جانلار دولا نیر
بلوربوخاخ لاله‌یانا آی قاباق
شاهمارزلفی پریشانلار دولا نیر

گوردوم گوزه‌للیگی بیزی دینسد -
بیریر
تاش اویناد بیرخسته کونلوم گولدیر -
یر
عشوه‌ی نازیلن آدام تولد وزیر
غمزه‌سینده ناحاق قانلار دالانیر

دیدم که زیبایی او مارابه
حرف می‌کشد
ابرومی اندازد و دل‌خسته‌ام
را شاد می‌کند
با عشوه‌ونا زانسان را می‌کشد
واز غمزه‌ها و خونهای ناحق

ریخته می شود

به نظر عاشق ، زیبایی ظاهری زیبایی تام و کامل نیست . زیباییان
از نظر معنوی نیز باید زیبا و خردمند و با کمال باشند .

توباهوش و باکمال و سخندانی اوستاد درین ، کمال درین ، سوؤ—
زد درین

روی سینه من آتش مگذار قویما سینم اوسته عشقین گوزلرین
صدتاد ختری معرفت و بی قابلیت سیز ، معرفت سیز قییز—
کمال لرین

به یک بیوه رد مند نمی آرزد یوزی بیرد رد مند د اول ، اولایلمز
عاشق علی عسگر مبلغ محبت ساده و آزاد و تمیز است . او آرزو
می کند که همه دلدادگان با هم جور و درخورند یکدیگر باشند .

ای فلک در کار مردان گره مینداز فلک مردین ابشین سالما مشکله
اهل دل را به وصال اهل دل اهل دیلی یئتیرسن اهل دیله
برسان

بلبل را برای گل ، گل را برای بلبل بولبولی گولم یاز ، گولی بولبوله
مگذار که روی غنچه ها خار برقص قونچانین اوستونده خار اوینا ما—
بیاید سین

عاشق علی عسگر در هنر عاشقی بعد از خود تأثیر بسزایی—
گذاشته است و گروهی از عاشقهای آذربایجان نظیره هایی به شعرهای
او ساخته اند . او بنیادگذار مکتب جدیدی در هنر عاشقی است .

+++++

+++

+

۸ داستانها

اطلاعات کلی : داستان‌ها یکی دیگر از انواع بسیار رایج فولکلور — آذربایجانی است. در تاریخ ادبیات این کلمه را در جای حادثه و احوالات و تصویر و تعریف و ترجمهٔ حال و گاهی نیز در جای تاریخ و مانند آن به کار می‌برند. میرزا فتحعلی آخوندوف در کتاب "نامه‌های کمال الدوله" می‌نویسد: "قره‌العین یکی از دختران خارق‌العادهٔ عصر خود بود. او شایستهٔ داستان‌هاست. در بسیاری از جنگ‌ها، مردانگی‌ها و قهرمانی‌ها از خود نشان داده است." و از اینجا معلوم می‌شود که حوادث مهم‌وپر معنی و جالب توجه که مربوط به زندگی بیمانند و قهرمانی مردان و زنان برجسته می‌باشند، می‌توانند به صورت داستان در بیایند.

داستان‌های آذربایجانی بطور متناوب از نظم و نثر تشکیل می‌یابد. نثر آن بوسیلهٔ عاشق‌ها بارگویی می‌شود و نظم با ساز و آواز ویژهٔ عاشقی اجرا می‌گردد. البته این دو، کلاً به هم مربوط هستند و یکدیگر را کامل می‌کنند. در شعرها هجانات و اضطرابات قهرمان داستان که ناشی از حوادث مهم زندگی آنهاست، به طور زنده و جاندار تصویر می‌شود. از این نظر است که ما در داستان‌ها معمولاً "به عباراتی چون "بیانش با سخن مشکل است، پس آن را با ساز بگوئیم"، "استاد ساز را برداشت، ببینیم چه گفت؟"، "من عرض کنم، شما شاد باشید" . . . برخوردار می‌کنیم.

داستان‌ها همیشه در مجالس عروسی و شادمانی نقل می‌شود. عاشق‌ها آنها را در یک و یا چند شب بازگویی می‌کنند. وقتی داستان طولانی باشد، برای این که شنندگان خسته نشوند، عاشق‌ها به فواصل لطیفه‌هایی نیز می‌گویند. آنها برای رفتن از حادثه‌ای به حادثه‌ای دیگر

از اصول بسیار جالب توجهی نیز استفاده می‌کنند . در بسیاری از موارد ماجرا و حادثه‌ای که نقل می‌گردد ، ناتمام گذاشته می‌شود و شنونده در انتظار می‌ماند و عاشق با عباراتی چون (زیاد خان را در حال تدارک عروسی بگذاریم ، برویم ببینیم " قاراکشیش" در چه حال و احوالی است) ۰۰۰ (پهلوانان را فعلاً " بگذاریم در زندان باشند ، برویم از که صحبت کنیم از کوراوغلو که در چنلی^(۱) بئل گذاشته‌ایم) ۰۰۰ به حادثه دیگر می‌پردازد .

داستانهای آذربایجان بطور کلی به دو دسته تقسیم می‌شوند :
داستانهای حماسی و داستانهای محبت .

۱- داستانهای حماسی و قهرمانی : داستانهای حماسی و قهرمانی با تاریخ طولانی مردم آذربایجان ارتباط دارد . در این داستانها زندگی قهرمانان و پیشوایانی که از میان مردم برخاسته‌اند ، تصویر می‌شود . داستان کوراوغلو و قاجاق نبی و ستارخان از داستانها بسیار شیرین قهرمانی می‌باشند .

داستان کوراوغلو : داستان کوراوغلو از داستانهای بسیار شیرین و رایج قهرمانی آذربایجان است . در این داستان خصوصیات بارز مردم آذربایجان مانند انساندوستی و درستی و راستی و برادری و مهمان نوازی به شکل هنرمندانه‌ای تصویر شده است .

این داستان به علت ایده و مضمون خاص خود و همچنین به علت شکل هنری ویژه‌ای که دارد ، از آفرینش‌های هنری بسیار ظریف دنیا به شمار می‌رود .

تاریخ پیدایش این داستان به قرنهای دهم و یازدهم هجری

(۱) - چنلی بئل یعنی کمره یاد امانه مه‌آلود . جولانگاه کوراوغلو- جایی که

کوراوغلو و پهلوانانش در آنجا کمین کرده بودند و باد شمنان می‌جنگیدند .

مربوط می‌شود . در این دو قرن و در جریان جنگهای ایران و عثمانی، شهرها و دهات آذربایجان در معرض جیاول و یغما قرار می‌گیرد . آثار تاریخی و تمدنی آن نابود می‌گردد . شعرا و دانشمندان و صنعتگران بنام آن به نواحی دور دست کوچانده می‌شوند . مردم شور-شهای زیادی بر علیه اشغالگران بر پا می‌کنند و از شرف و حیثیت خود دفاع می‌نمایند . این داستان انعکاس هنرمندانه همین پیکارها و جخشهای مردم آن عصر است .

نام اصلی کوراغلو " روشن " است . در آغاز داستان گفته می‌شود که به دستور " پاشای " ترك چشمان " علی کیشی " پدر بیجیز کوراغلو را از روشنایی دنیا محروم می‌کنند . روشن که این ماجرا را می‌بیند نه تنها در صدد گرفتن انتقام پدر خود ، بلکه در صدد گرفتن انتقام همه مردم بر می‌آید و فرزندان دلیر و غیرتمند سرزمین خود را به دورش جمع می‌کند . " حنلی بئل " را پناهگاه خود می‌سازد . به نظر آنها " جنلی بئل " مقدس و عزیز است و باید از آن دفاع کرد . کوراغلو و یارانش تا آخرین دم زندگی خود پیکار می‌کنند و آنی از پای نمی‌نشینند . در داستان از زبان کوراغلو چنین می‌خوانیم .

مراپورش دادند در دامان	منی بنادان بسلدی ، داغلار قو —
حود کوهها ، کوهها	ینوندا ، قوینوندا
ظرلانها به صداد رآمدند ، در	تولک ترلانلار سلسلدی ، داغلار
دامان کوهها ، کوهها	فوینوندا ، قوینوندا

وقتی جوان شد مهاغیان به پیکام	دولاند ایگیت یاشیما ، یاغی
برخواستند	چیخدی ساواشیما
بهلوانان " بهد ورم جمع شدند	دلیلرگلدی باشیما ، داغلار قوینو —

در دامان کوهها، کوهها

ندا، قوینوندا

به همه جا سفر کردم و خانها را

سفرائیله دیم هریانا، شاهلاری

به تنگ آوردم

گتیردیم جانا

”قیرآت“ (۱) به جولان آمد

قیرآتیم گلدی جولانا، داغلار

در دامان کوهها، کوهها

قوینوندا قوینوندا

کوراوغلو قهرمان اصلی داستان کوراوغلو ست . نام اصلی او هما —
نظوریکه پیش از این ذکر شد ” روشن ” است . پس از کور شدن پدرش به
دست حسن خان، و به دستور پاشای ترک به نام ” کوراوغلو ” یعنی پسر مرد
کور مشهور می گردد . کور شدن علی کیشی نفرت عمیق مردم را نسبت به
فتودالها و حکام ستمگر برمی انگیزد . کوراوغلو برای گرفتن انتقام همه
مردم پا به عرصه پیکار می گذارد . روز به روز و ماه به ماه شهرت قهرمانیها
اودر همه جا پخش می شود . کوراوغلو برای تأمین سعادت مردم خویش ،
از جانبازی مضایقه نمی کند .

او يك انسان ساده است . لیکن با کسب تجربیات زیاد و به کمک
نیروی مردم به يك قهرمان افسانه ای تبدیل می شود . اصولاً ” تیپهای
قهرمانی بسیار درخشان، بوسیله فولکلور و آفرینشهای شفاهی مردم خلق
شده اند . چنانکه هرکولس و پرومته نیز چنین اند . کوراوغلو نیز از قهرمانان
برجسته فرهنگ عامیانه است . او فرزند يك ایلخچی یعنی يك پسرورش
دهنده و نگهبان اسب است . او به داشتن چنین پدری و چنین نسبی
افتخار می کند .

بردگان را گردن می زنند و قول دیهه لر قولون بویون وورارلار

(۱) — قیرآت — اسب کوراوغلی بود — او دوتا اسب داشت ، ” قیرآت ” که اول

بود و ” دورآت ” که در درجه دوم قرار داشت .

می گویند برد هاست

آنکه مانند تیرد ریش بردگان قوللارقا باغیندا گد من تیرم من

می رود ، منم

به همین دلیل او چیزهایی را که از ثروتمندان می گیرد بین فقرا تقسیم می کند . فقرا نیز از او دفاع کرده و به یاری او می شتابند . درودگر پیر از شنیدن این که یاران کوراوغلو را می خواهند به دار بکشند ، غمگین می شود و گریه می کند . او به بیدادگران لعنت می فرستد . کوراوغلو پس از نجات دادن یارانش خزانه اصلان پاشا را گشوده و بین فقرا تقسیم می کند . درودگر پیر نیز بین آنها قرار دارد .

کوراوغلو در عین حال دوستی حساس و غیرتمند نیز هست . او هر کسی را که به "چنلی بئل" پناهنده می شود ، جدی تلقی می کند و وقتی می فهمد از فقیران است ، او را در گروه خود می پذیرد ، و همه چیز را به او یاد می دهد و او را چون یک قهرمان و جنگجو پرورش می دهد . او فرماندهی کاردان و سازمان دهنده توانایی است . در چنلی بئل با مهارت تمام قهرمانان را که به دیوانه سران مشهورند رهبری می کند و به آنها برای قهرمانیهای بزرگ الهام می بخشد .

آهای پهلوانان آهای هویدی ده لیلریم هویدی

حمله ور شوید به سوی دشمن یئر بیین دشمن اوستونه

من به سوی اصلان پاشا من نوزوم اصلان پاشانی

و شما هر یک به سوی یک خان هره نیز بیر خان اوستونه

مردم کوراوغلو را مانند یک نغمه پرداز ماهر و هنرمند نیز می شناسند . کوراوغلو در جنگها هر جا که لازم است از شمشیر و هرجا که اقتضا دارد ، از ساز استفاده می کند . او صدای بسیار خوب و طبع توانایی دارد . " ائل عاشقی " یعنی نغمه سرای مردم است . اودارای دو

شخصیت والا می باشد . از طرفی فرمانده جنگی است که با ستمگران می ستیزد و از طرف دیگر هنرمندی است که روح مردم خود را مترنم می نمود . ساز و شمشیر دو سلاح اصلی کوراوغلو است . سخن او نیزمانند شمشیرش برنده است .

کوراوغلو محصول هنری عامه مردم است و به همین دلیل است که در این داستان حالات و روحيات و جهان بینی و روانشناسی مسردم انعکاس یافته است . بازیگران اصلی داستان ، دهقانان ، ایلخچی ها ، آهنگران ، چوپانها ، نعلبند ها و بردگان هستند که علیه خانان و پیدادگران می ستیزند . کوراوغلو همیشه به حرف مردم می رود و در هر کاری از مردم صلاح اندیشی می کند . وقتی حادثه ای پیش می آید ، ضمن مراجعه به همزمانش می گوید :

ای پهلوانان دلیرم آگاه باشید که ایگید ده لیلیریم خبردار اولون
امروز باید تدبیری اندیشیده شود بوگون بیر تدبیره گلمک کره کدیر

کوراوغلو به تجربه در می یابد که وقتی با صلاحدید مردم کنار می کند ، هرگز نمی بازد . هر چه همزمانش بیشتر می شوند ، پیروزی او قطعی تر می شود .

مردم آذربایجان پس از سالها تجربه و ارزشیابی بالاخره چنین فلسفه ای را به پیش می کشند که نیروی هر قهرمانی در تکیه دادن به مردم و نزدیکی با گروههای وسیع و پرتوان آنهاست . جالب توجه این است که کوراوغلو چند بار که از حرف و صلاح اندیشی پیروان خود برمی گردد ، به فلاکت های بزرگی گرفتار می شود و حتی دستگیر نیز می گردد .

مسئله "قهرمان و مردم" به خصوص در بخش (فرار دادن کچیل حمزه "قیرآت" را ۰۰۰) به طور کامل مطرح شده و به درستی نیز حل گشته است . کوراوغلو بدون توجه به صلاحدید یاران "حمزه" را قبول

می‌کند . حمزه پس از جلب اعتماد کوراوغلو " قیرآت " را برداشته و فرار می‌کند . دیوانه سران کوراوغلو را مژمت می‌کنند . کوراوغلو قهر کرده و می‌خواهد که از آنها جدا بشود . در این مرحله بین مردم و قهرمان محبوبشان ضدیت و دویی پیش می‌آید . شکی نیست که يك اشتباه کوچک می‌تواند مبارزه بزرگی را در نیمه را متوقف سازد . پس چه باید کرد ؟ "نگار خانم" محبوب کوراوغلی پس از بررسی همه این مسائل ، ضمن مراجعه به کوراوغلو از زبان پهلوانان چنین می‌گوید :

کسی که گاونر به خیش نبیند	کل قوشوب کوٲان اگمهین
کسی که نان در سفره نجیند	نانین سفرهیه توگمهین
کسی که آزار زنبور رانچشد	آرنین قهرین چگمهین
قد رسل را از کجای داند ؟	بالین قدرینی نه بیلر؟

خجالت بکش ای کوراوغلوی قوچ	اوتان قوچ کوراوغلو اوتان
ای که دامنه کوهها را به چنگ	داغلارین دامنین توتان
آورده ای	
کسی که راه و رسم تود رییش	سنین کیمی باشا چاتان
می‌گیرد	

قدر مردم را از کجای داند ؟ ائلب قدرینی نه بیلر؟

کوراوغلو متوجه وضع و حال خود می‌شود و بیدار می‌گردد . می‌رود و از دست دشمنان قیرآت را نجات داده و می‌آورد . بارانش از رنجاندن کوراوغلو شرمنده می‌شوند و سرشان را به پائین می‌اندازند . کوراوغلو با گفتن " شما حق داشتید " ، اشتباهات خود را قبول می‌کند و قبول می‌دهد که هرگز از حرف آنها باز نگردد .

در واقع مردم می‌خواهند بگویند نیروی قهرمانانی که با مردم خود

پیوند دارند ، پایان ناپذیر است . این رابطه و پیوند برای هر پیروزی شرط اول می باشد . مردم و سرزمین مادری الهام بخش قهرمانان هستند . بنا به داستان کوراوغلو این قهرمان افسانه‌ای نیروی لایسزال و نعره دشمن کوب خود را از کفهای چشمه ساران دوقلوی سرزمین مادری خود می گیرد و این نیز تصادفی نیست . کوراوغلو به مردم و یاران و سرزمین خویش می بالد .

نگوکه کوراوغلو تنهاست
او هفتاد و هفت تاپهلسوان
دارد

دئمه کی کوراوغلو تک دی
یئتمیش یئد دی دلیسی وار

"میرچی اوغلو" و "بللی احمد"
"ایواز" و "عیسی باللی" دارد

د میرچی اوغلو ، بللی احمد
عیوض، عیسی باللیسی وار

اگر گرفتار شوم به من که می کنند
د رروز جنگ به رد یاران می -
خورند

داراد و ششم ائیلر کومک
دعوا گونو دوستا گرهک

سفره بازمی کنند و مهمانی
می دهند

آچار سفره وئره یئمک
غیرتی وار ، ناموسی وار .

کوراوغلو قد بلند ی دارد
د رهمه جا سرو صدای او پیچیده
است

کوراوغلونون اوجا بویی
هر یئرده توتولور هویی

درد امنه مه آلود اوراد ستگاهی
است

چنلی بئلده گوتور قویی

ایل وقبیلہ بزرگی دارد

آغیر اویا ، اولوسی وار

تصویر احوال و روحیات و احساسات و معنویات مردم یکی از خصوصیات داستان کوراوغلو می باشد . در این داستان زنان نیز نقش بسیار جسته ای ایفا می کنند . " نگار " ، " تللی " ، " محبوب " و " دنیا " از جمله این زنان می باشند .

زنان در داستان کوراوغلو نخست علاقه بسیار ساده ای به مبارزات کوراوغلو نشان می دهند . لیکن بعد ها بنا به خواهش خود به چنلی بئل می آیند و در مبارزات کوراوغلو شرکت می کنند . در داستان ، عقل و تدبیر و قهرمانی و زیبایی زنان ، به شکل برجسته ای تصویر می گردد . زنی که بیش از همه و بطور کامل معرفی شده است " نگار خانم " می باشد . نگار خانم پس از شنیدن مردانگی های کوراوغلو نامه ای به او می فرستد و آن را چنین پایان می دهد :

من دختر "خود کار" هستم و نام نگار است
من خود کار قیزیام نگار دیرآدم

بها میران و خانان محل نمی - گذارم
شاهلارا خانلارا محل قویم آدم

مراد من در جهان فقط تو هستی
بیرسنسن دنیا د امنیتیم مرادیم
می خواهم که مرا یا خود بکنی
ایسته رم نوزونه ائیله یار منی

نگار خانم به چنلی بئل می آید و همسر وفاداری برای کوراوغلو می شود . بعد ها نگار خانم به وسیله عقل و تدبیر و دوراندیشی خود در سرتاسر چنلی بئل مشهور می گردد . وقتی حادثه ای پیش می آید او در جای کوراوغلو می ایستد و با فهم و شعور خاص خود مسایل و مشکلات لاینحل را حل می کند .

وقتی ماجراهای مربوط به زنان را در این داستان می خوانیم ،

منظره‌های جالبی در برابر چشمان ما گسترده می‌شود. اینها اکثراً دختران بیگها و پاشاها و خودکارها هستند. لیکن آنها را دبدبه‌ها و عیش و عشرت‌های درباری خوشحال نمی‌کند. زنان بنا به خواهش خود به چنلی بئل می‌آیند و شریک عمر و زندگی قهرمانان می‌شوند.

نگارخانم و زنان دیگر، در خانه خود زیر جادر زندگی کرده و به همراه حهل دختر کمر باریک به سیر و سیاحت می‌پردازد. وقتی که نکسار خانم از خانه خارج می‌شود، برای اینکه رویش را کسی نبیند "خودکسار" تمام مردان را از سر راه او دور می‌کند و همه دکانها را می‌بنداند.

زنان پس از این که به چنلی بئل وارد شدند، همگی آزاد می‌گردند. آنها با مردها در یکجا نشسته و با آنها در یک جا غذا می‌خورند. در مصلحت و مشورت به طور یکسان با مردها شرکت می‌کنند. بطور کلی زنها اعضای متساوی الحقوق چنلی بئل هستند.

مردم در سیمای نگارخانم ویژگیهای یک مادر زیبا و غیرتمند را تصویر نموده‌اند. به طوری که در داستان مشاهده می‌شود، کوراوغلو و نگار خانم صاحب اولادی نمی‌شوند. نگار خانم زندگی بی‌فرزند را عمر حساب نمی‌کند. دل او نیز برای گفتن لالایی‌ها و دل‌داری دادنها، می‌طپد. ارائه اندیشه‌های او یکی از بخشهای بسیار جالب داستان کوراوغلو را تشکیل می‌دهد. روزی در یک مجلس آرزوهای دل خود را خطاب به کوراوغلو چنین بیان می‌کند:

جگونه به خانموکاشانه‌ام نظرکنم	نئجه باخیم ائو ائیشیگه
که دل زخمد ارم می‌لرزد	یارالی کؤنلوم اوشویه
به‌گهواره خاک گرفته‌ام	تور بوروموش بوش بششیگه
کسی نیست که آواز لائی سر	شیرین لایلا چالان یوخذور

بدهد.

چنلی بئل را گلہای زیبای زینت
می دهد
حنلی بئلی گوللر بزهر

اگر گلہا بپر مردن حد کسی آنها را
می جیند
گوللر سارا لسا کیم اوزهر

هر پزندہ ای با جوجہ خود می گر-
د د
هر قوش بالا سبنان گزهر

توجرا فرزند ی نداری“
بعد ارایس ماجرا کورا و غلو ” ایوار“ را به جنلی بئل می آورد . نگار
خانم بنا به عادت ایل و فبله او را ارقه پیراهنش بد می کند و به فرزند ی
اش می بذیرد .

بطور کلی زنان در داستان کورا و غلو دارای خصوصیات برجستہ ای
هستند . در موقع لزوم و برای دفاع از ناموس و شرف و سرزمین خویش
دست به سوی شمشیر می بارند .

چہرہ ” تللی خانم“ به وسیلہ دلوریها و قہرمانیہایش مشخص
می گردد . او مانند بک پهلوان گریزیا و بی نشان ” قاحاق“ ، عاشق
حنون را که در زندان است ، نجات می دهد و به جنلی بئل می آورد .
دشمنان بیر در این داستان دارای خصوصیات خاص خود
می باشند . آنها اشغالگران سرزمین مادری و خانها و پاشاها و بیگہا
هستند . ” خودکار“ یعنی سلطان عثمانی قافلہ سالار ہمہ این دشمنان
می باشد . و ہم او است کہ ہمہ جنگہا و ستیزها برعلیہ کورا و غلورا راه می اندا-
زد .

کورا و غلو علاوه بر خودکار ترک دشمنان دیگری نیز دارد . حسن
پاشا ، بوللوبیک ، جعفر پاشا و دیگران مبارزہ غدارانہ و بی امانی راعلیہ
کورا و غلو به پیش می کشند . بی رحمترا از ہمہ حسن پاشا است و بنا بہ امر

همین پاشای غدار است که حشمان "علی کیشی" پدر کوراوغلو را نابینا می‌کنند .

در داستان می‌خوانیم که حسن پاشا لشکر کشیده و به حنلی بئل هجوم می‌آورد . کوراوغلو و یاران‌ش او را اسیر می‌کنند . حسن پاشا محکوم می‌شود که تا پایان عمر به شغل مهتری در چنلی بئل مشغول شود . دشمنان مردم یعنی پاشاها و خانها و بازرگانان می‌خواهند به هر وسیله‌ای که هست ، جنبش کوراوغلو را سرکوب نمایند و یاران او را نابود سازند . به امر جعفر پاشا دمی‌رجی اوغلو را پوست از تن می‌گیرند . دشمنان کوراوغلو غدار و بیرحم و متملق و حيله گر و خود فروش و در عین حال ، ترسو نیز هستند . اینها نه با پیکار مردانه در جبهه جنگ ، بلکه بوسیله خیانت و نیرنگ بازی در صد د خنثی کردن مبارزه مردم بر می‌آیند . لیکن کوراوغلو و یاران‌ش همیشه پیروز هستند .

فرم و استخوان بندی داستان کوراوغلو نیز جالب توجه است ، تا کنون دوازده بخش از بخشهای این داستان شناخته شده است . در بخش "علی کیشی" ماجرای آماده شدن قهرمان داستان برای مبارزه و پیکار تصویر می‌شود . کوراوغلو برای گرفتن انتقام پدرش و مردمش ، پابه عرصه مبارزه و پیکار می‌گذارد . در دیگر بخشها نیز از این مبارزه‌ها و بخشها تصویرهای دل‌انگیزی به دست داده می‌شود . کوراوغلو در جایگاه قهرمان اصلی داستان در همه بخشها حضور دارد . لیکن هر بخشی علاوه بر کوراوغلو قهرمان دیگری نیز دارد . این قهرمان می‌جنگد و مردانگی‌ها نشان می‌دهد و سرانجام پیروزی می‌گردد .

هر بخشی با ماجرای ازدواج قهرمان و سعادت و خوشبختی او خاتمه می‌پذیرد . هر يك از بخشها دارای قهرمانی مستقل و موضوع کامل و پخته‌ای می‌باشد ، لیکن همه بخشها کلاً " به همدیگر مربوط

هستند و یکدیگر را کامل می‌کنند . کوراوغلو مانند قهرمان اصلی داستان و یک سرکردهٔ کامل ، ضمن توسعهٔ ماجراها و به تدریج می‌بالد و بزرگتر می‌شود و به صورت یک چهرهٔ ایده‌آل و همچنین یک چهرهٔ تام هنری در می‌آید .

در پایان داستان دلاوری‌های این قهرمان افسانه‌ای به اوج می‌رسد و داستان به آخرین منزل خود وارد می‌گردد . البته مردم درصد پایان دادن به مبارزات خود نیستند . بدینجهت کوراوغلو را حتی در وقتی که پیر شده است ، به میدان تکاپو می‌فرستند . شکی نیست که مردم با این کار ، آرزوها و آمال درونی خود را متجلی می‌سازند .

در بخش " سفر در بند " ، کوراوغلو از خط اصلی داستان خارج می‌شود . در این بخش می‌بینیم که کوراوغلو را پسری به نام " کورد اوغلو " ، متولد می‌شود . و این نشان می‌دهد که کوراوغلو ندریجا " به صورت یک چهرهٔ حماسی کامل در می‌آید .

داستان کوراوغلو کلا" به زبان ساده آفریده شده است . در این داستان همهٔ ظرافت و غنای زبان آذری به‌کارگرفته شده است . در داستان نام سلاحهای عصر فئودالی و اصطلاحات جنگی آن دوره به فراوانی به چشم می‌خورد .

داستان مثل همهٔ داستانهای آذربایجان به صورت نظم و نثر می‌باشد . نثر آن را عاشقها با زبان ساده و روان نقل می‌کنند و نظم آن را با ساز و آواز ارائه می‌دهند . بخشهای منظوم این داستان دارای انواع گوناگون و رنگارنگ شعر عاشقی است .

شعرها از نظر موضوع کلا" با داستان ارتباط کامل دارند و تصور داستان بدون این شعرها امکان پذیر نیست ، زیرا که در این شعرها احساسات و هیجانات و رشادتهای قهرمانان داستان به شکل هنرمند -

اندهای بیان می‌شود . شعرها هم‌سنة بخشهای نقل شده بوسلهٔ زبان‌نثر را تکمیل می‌کنند .

در داستان کوراوغلو از هنرهای بدعی مانند تشبیه و استعاره و مقایسه و ایهام و مانند آنها به فراوانی استفاده می‌شود . به کارگرفتن این اصول هنری داستان را شیرین‌تر می‌کند و خواندن و شنیدن آن را جالب و جاذب می‌کند . مردم قهرمانان خود را به شبرو شاهین و قوس و قاف و ماه و خورشید تشبیه می‌کنند " کوراوغلو جنان برخاست که گفتمی کوه قاف از جای خود حرکت کرد " " کلاغها با لاجین چه می‌توانند بکنند " " افراد قشون که کوراوغلو را دیدند ، مانند جوجه‌هایی که شاهین ببینند ، پراکنده شدند " " قبرآت ده‌خود را مانند آسیاب باز کرده و سرخلیل پاشا را به دندان گرفت " .

برعکس قهرمانان دشمنان آنها به کلاغ و گنجشک و ابدال و اروپا تشبیه می‌شوند " گنجشک را تماشا کن به قارقوس پیراهن می‌دورد " " صد هزار روپاه به يك تیر گرسه چه می‌توانند بکنند) " .

ایهامات موجود در داستان نیز در حد خود بسیار زیبا و جالب هستند . " من می‌دانم که با چه کسی جالیز بکارم " " دید که از گفتهٔ نگار خانم روشایی می‌آید " " جعفر پاشا سوار اسب اجنه شد " " هیچ پاشایی نتوانسته توی چشم يك پهلوان کوراوغلو یف بکند " بطور کلی داستان کوراوغلو عصارهٔ ذوق هنرپرور مردم آذربایجان بوده و یکی از نمونه‌های هنری بسیار جالبی است که با زبان کاملاً " شاعرانه و زیبایی آفریده شده است . داستان کوراوغلو تاریخ و زندگی مردم است که بوسيلهٔ خودشان سروده شده است . این داستان نبوغ آفرینشگر مردم آذربایجان را به درستی نشان می‌دهد . داستان کوراوغلو با برجسته ترین داستانهای حماسی دنیا در يك ردیف قرار می‌گیرد . این داستان

در آفرینش داستانهای قهرمانی و حماسی بعد از خود نیز نقش برجسته-
ای ایفا کرده است.

۲- داستانهای محبت: داستانهای محبت یکی دیگر از شاخه-

های پر بار ادبیات شفاهی و فولکلوریک را تشکیل می دهد. اگر
داستانهای قهرمانی غالباً "به دلوریها و مبارزات مردم در راه آزادی و
سعادت مندی ارتباط دارد، داستانهای محبت به دورههای نسبتاً مرفه
زندگی مربوط می شوند. در این داستانها وفا و صمیمیت و فداکاری و عشق
و محبت و دوستی و یکرنگی تبلیغ می گردد. داستانهای محبت به طور
کلی دو نفر قهرمان دارند: عاشق و معشوق - و در آنها ماجراهایی
زندگی این دو نفر و مشکلاتی که در راه به ثمر رساندن عشق و محبت خود
با آنها روبرو می شوند، توصیف می گردد. در این داستانها نیز مردم
آذربایجان مقدار زیادی از اندیشهها و معنویات و عادات و آداب خود
را وارد کرده اند.

در بسیاری از داستانهای محبت، قهرمانان داستان معمولاً به
آرزوها و آمال خود می رسند و معشوقه های خود را از سرزمینهای دور
دست برداشته و با خود می آورند و زندگی سعادت مندانهای را آغاز
می کنند. چنانچه پایان داستانهای "عاشق غریب"، عباس و گولگوز،
"شاه اسماعیل"، "علی خان و پری خانم" چنین است.

البته راه رسیدن به هدفها نیز یکسان نیست و گروهی از قهرمانان
با تکیه به نیروی خویش و بوسیله پیکارهای دلیرانه، به معشوقه خودشان
می رسند. لیکن در اکثر داستانهای محبت، وسیله پیروزی قهرمانان،
درستی و راستی و هنر و برتری معنوی آنان است. قهرمانان داستانهای
عباس و گولگوز، قوریانی و عاشق غریب دارای چنین خصوصیتی هستند.
قهرمانان در داستانها ندیمان و همراهان صادقی نیز دارند.

اینها در سرتاسر مبارزات قهرمانان شرکت دارند و در مواقع حساس و خطرناک به داد آنها می‌رسند. در داستان "لیلی و مجنون"، "زیدی" در عاشق غریب"، "دهلی محمود"، در "اصلی و کرم"، "صوفی قارداش"، در "شاه اسماعیل"، "عرب رنگی"، نماینده چنین یاران فداکار هستند.

قهرمانان گروهی از داستانهای محبت نیز در راه رسیدن به آمال و آرزوهای خود فدا می‌گردند. و بدینجهت در نظر خواننده و شنونده بیش از پیش می‌بالند و بزرگ می‌نمایند. داستانهای "لیلی و مجنون"، "قوریانی"، "اصلی و کرم"، "فرهاد و شیرین" دارای جنبش پایان غم‌انگیزی هستند.

مردم آذربایجان در هر کدام از این داستانها ایده و اندیشه خاصی را مطرح کرده‌اند. این اندیشه‌ها و ایده‌ها ترجمان آرزوها و آمالی هستند که در طی اعصار و قرون، از زندگی و تاریخ و سردی و گرمی روزگار آنان برخاسته و در این داستانها تبلور شده‌اند. مبلغین این آرزوها و آمال نیز قهرمانان داستانها می‌باشند. این قهرمانان غالباً درگیر حوادث و ماجراهایی هستند که با دردها و حسرت‌های مردم هماهنگی کاملی دارد. تخلصهای این قهرمانان حرمان زده نیز، از این نظرگاه بسیار جالب است.

داستانهای محبت از نظر فرم نیز بسیار جالب توجه هستند. داستانها معمولاً با استادنامه‌ها شروع می‌شوند. در آغاز داستان سه تا استاد - نامه ارائه داده می‌شود. هدف اصلی ارائه دادن آنها، آشنا کردن شنوندگان و خوانندگان داستان با خصوصیات عالی و برتر انسانی است. از طرف دیگر، "عاشق"ها با عرضه این استادنامه‌ها، استادان گذشته خود را یاد کرده و خاطرۀ آنها را ابدی می‌سازند.

فرصت الده ايكن ياخشی ليق

ائيله

هميشه الينده اختيار اولماز

گل گووه نمه دولتينه ، مالينا

مالا ، ملکه ، عمره اعتبار الماز

تافرصت دردست داری نیکی

بکن

چراکه اختیار همیشه در

دست نمی ماند

بیاغره مال و دولت مشو

چراکه عمر و مال و ملک را اعتبار

ری نیست

عاشقها ضمن بیان استاد نامه ها از کلمات قصار و ضرب المثله ها و حکم به فراوانی استفاده می کنند . گاهگاهی ضرب المثله را بسا اوزان شعری در آمیخته به صورت استاد نامه در می آورند . عاشقها در بازگویی داستانها ، از گنجینه پایان ناپذیر مفردات زبان مردم به فراوانی بهره برداری می کنند و با ایهامها و تمثیله ها و تشبیه ها و مقایسه ها ، داستان را زیباتر و شیرینتر می کنند . " اگر دریاها مرکب بشوند و جنگله قلم گردند ، قادر به نوشتن سیاهه مال و دولت او نخواهند بود " . " به خود ش هفت قلم زینت داده ، مانند ماه چهارده شبه شفق زد و بسه پیشواز او درآمد " . " کرم الهی به جوش آمد و در موقع تقسیم کردن زیبایی نخستین قلم را به نام این دختر زد " .

در داستانهای محبت به بهترین نمونه های نثر مقفا نیز برخورد می کنیم . " دید که در این چادر دختری نشسته ، چطوری نشسته ؟ فرشته کردار ، دلچسب ، صفا بر ، خمار چشم ، جانخواه ، دگمه چین غنچه دهن ، گل ریحان ، بیمار نگاه ، مرا ببین ، از دردم بمیر ، دست نزن ، عقب تر بایست " (۱) .

شعرهای موجود در داستانها غالبا " به صورت نغمه ها و آوازه های

(۱) - مقداری از قافیه بندی این قطعه به الزام ترجمه از بین رفته است .

همگانی درآمده و مردم اکثر آنها را از حفظ دارند . داستانهای محبت با " دوواخ قاپا " ختم می‌گردند . دوواخ در لغت به معنی روسری و شال است و در اینجا عبارتست از مخمی که عاشقها در پایان محالس عروسی به مناسبت پیروزی و شادی عروس و داماد آن را با ساز اجرا می‌کنند . این مخمس دارای مضمونی بسیار شاد و شنگ است که به وسیله عاشق‌های استادکار ساخته می‌شود .

در داستانهای محبت به عوامل و نیروهای خارق العاده نیز بر خورد می‌کنیم . این نیروها و عوامل قهرمانان را یاری می‌کنند و آنها را از گرفتاری‌ها نجات می‌دهند . در داستان عاشق غریب می‌بینیم که " خضر " او را در مدت سه روز به وطن خود می‌رساند . حال آنکه عاشق غریب این راه را بایستی در چهل روز طی بکند . لیکن این صحنه‌ها در حد خود نادر است . و قهرمانان برای پیروزی غالباً " به نیرو و توانایی مادی و معنوی خود تکیه دارند .

راههای آفرینش داستانهای محبت نیز گوناگون است . منشاء و خاستگاه بعضی از این داستانها ، روایتها و حکایتها و قصه‌های بسیار قدیمی مردم آذربایجان است . داستانهای " لیلی و محنون " ، " فرهاد و شیرین " ، " عاشق غریب " ، " شاه اسماعیل " ، " اصلی و کرم " ، دارای جنین خاستگاهی هستند .

گروهی از داستانها نیز بر اساس قصه‌های رایج در بین مردم به وجود آمده‌اند . در این مورد ، قصه‌های سحر آمیز به ویژه جای مهمی را اشغال می‌کنند . به عبارت ساده تر اینکه ، عاشقهای داستانسرادر موقعی که خواسته‌اند حوادث و ماجراهای زمان خود را به صورت داستان درآورند ، به گنجینه پایان ناپذیر قصه‌های مردم نظر کرده و از روایات و حکایات و افسانه‌های رایج در بین مردم بهره‌برداری نموده

و برای بیان اندیشه‌های خود ، از آنها استفاده کرده‌اند . از ایمن نظر گروهی از داستانهای مردمی گاهی داستان و گاهی قصه نامیده می‌شوند . در این مورد از داستانهای "علی خان و پری خانم" ، "شاهزاده سیف الملوك" ، "شاهزاده ابوالفضل" ، "محمد و جورالنساء" و "محمد و گل اندام" می‌توان نام برد .

گروهی از داستانها نیز بر اساس مفاهیم و موضوعات رایج در بین ملل مختلف عالم مانند "جنگیدن پدر و فرزند بدون آشنایی با هم" ، "رسیدن شوهر به عروسی زن خود" . . . به وجود آمده‌اند . این موضوعها در طی اعصار و قرون یا بطور مستقل و یا در ضمن داستانهای دیگر به کار گرفته شده‌اند . موضوع "برگشت شوهر و . . ." می‌تواند در داستان "عاشق غریب" مشاهده کرد .

آفرینش گروهی از داستانهای محبت نیز بلاواسطه با زندگی و حبات عاشق‌های آفریننده آنها مربوط است . در این مورد از داستانهایی که درباره "عاشق قوریانی" نخستین عاشق نامدار و شناخته شده آذربایجان به وجود آمده است . می‌توان صحبت کرد .

انك چند داستان از داستانهای محبت:

داستان اصلی و کرم : در بین داستانهای محبت داستان اصلی و کرم جای ویژه‌ای دارد . ایده اصلی داستان بر اساس ایجاد دوستی و محبت بین مسلمانان و مسیحیان گذاشته شده است . این داستان روایت‌های ارمنی و ترکمنی و ترکی و ازبکی نیز دارد .

مضمون کوتاه شده داستان چنین است: خان گنجه "زیاد خان" وزیر و خزانه دار وی "قارا کشیش" ، مدت‌هاست که در آرزوی فرزند هستند . و بالاخره مصلحت چنین می‌بینند که فقیران را جمع کرده و نذر و نبار بدهند . گرسنگان را سیر نمایند . برهنگان را بپوشانند . در عین

حال عهد می کنند که اگر زیاد خان را پسر وقار اکشیش صاحب دختری بشوند ، آند و را به عقد و ازدواج هم در آورند . قضا را چنین می شود و زیاد خان را پسری به دنیا می آید . اسمش را "محمود " می گذارند . قاراکشیش نیز صاحب دختری می شود و او را "مریم " می نامند . این دو تا دور از هم تربیت می شوند . به مکتب می روند . تا پانزده شانزده سالگی همدیگر را نمی بینند . تا این که روزی در باغچه تصادفاً با هم روبرو می گردند . محمود که مریم را می بیند سخت شیدای او می شود . بین این دو جوان که برای بار اول همدیگر را دیده اند چنین گفتگویی به پیش می آید :

ای دختر زیبا صد آفرین به اصل " آی گوزهل قیز صد آفرین اصلینه
تو

ای چشم در شتم طرلان مرا بازده آلا گوزلوم طرلانیمی گتیر ، وئر
من شکارچی آن طرلان هستم منم او طرلانین اووچی صیادی
ای چشم در شتم طرلان مرا بازده آلا گوزلوم طرلانیمی گتیر وئر

من کار این طرلان را می شناسم من بیلیرم بو طرلانین ایشینی
"کرم" کن و بیا طرلان خود را ببر کرم ائيله طرلانینی گل آپار
طرلان نباید سینه شکار خود را طرلان گرهك یئسین اووون دؤ —
بخورد شینی

کرم کن و بیا طرلان خود را ببر کرم ائيله طرلانینی گل آپار
پس از این مذاکره آنها همدیگر را " اصلی و کرم " می خوانند . وار
هم جدا می گردند . کرم بیمار می شود . قصه بیماری او به گوش زیاد خان
می رسد . زیاد خان درد پسرش را تشخیص نمی دهد . به کمک "صوفی لله"
ماجرا فاش می شود و معلوم می گردد که کرم عاشق دختر کشیش شده است .

زیاد خان پس از دانستن ماجرا ، کشیش را به حضور خود می طلبید و موضوع را با او در میان می گذارد . قارا کشیش ظاهراً " امتنان و رضایت خود را آشکار می کند و برای تهیه مقدمات عروسی سه ماه مهلت می خواهد . لیکن شب هنگام زن و دخترش را برداشته و از گنج فرار می کند . پس از سه ماه معلوم می شود که سه ماه پیشتر قارا کشیش از گنج خارج شده است . کرم دچار وضع نابسامانی می گردد و به رنج و اضطراب زیادی گرفتار می شود . او پس از حلال خواهی از یاران و خانواده خود به همراه صوفی لله به دنبال اصلی به راه می افتد . بعد از آن کرم يك عاشق واقعی یعنی " حق عاشقی " می شود .

قارا کشیش پس از خروج از گنج نخست به ارمنستان بعد به گرجستان و دوباره به ارمنستان و بالاخره به ارزروم می رود . ماجراهای اصلی داستان را نیز سیر و سیاحت و جهانگردی کرم به دنبال اصلی تشکیل می دهد . او به هر جاکه وارد می شود ، می شنود که کشیش از آن خارج شده است . بدبختی های کرم نیز از همین جا شروع می گردد . او در طول راه شعرهای زیبایی می سراید . از کوهها و رودها و راهها سراغ دلدارش را می گیرد . حتی به جمجمه های خشکیده نیز مراجعه می کند . کرم در دوجا موفق به پیدا کردن اصلی می شود . یکبار حتی قارا کشیش حاضر به دادن دخترش به کرم می گردد و وقت عروسی را نیز تعیین می کند . لیکن نصف شب کرم و صوفی را جا گذاشته و فرار می کند . بار دوم او کرم را درد معرفی می کند و می خواهد که او را در بین مردم رسوا سازد .

بالاخره اصلی و کرم در شهر ارزروم همدیگر را می بینند . کشیش به وسیله اصرار پاشای ارزروم و اشخاص دیگر مجبور به پذیرفتن وصلت آن دو جوان می شود . ولی این بار نیز در صد بر می آید که از کرم

انتقام بگیرد . او دگمه‌های لباس عروسی اصلی را طلسم بند می‌کنند . اصلی و کرم قادر به باز کردن دگمه‌ها نمی‌شوند . کرم شعر غم‌انگیزی می‌خواند . دگمه‌ها شروع به بار شدن می‌کنند . لیکن وقتی که به دگمه‌ آخری می‌رسند ، دگمه‌اولی از نو بسته می‌شود . کرم که دچار جنین وضع ناهنجاری شده است ، آه عمیقی می‌کشد . آتشی که از دهان او خساج می‌گردد ، همه اندام او را احاطه می‌کند و او در اندک مدتی سوخته و خاکستر می‌شود . اصلی نیز به علت طلسم بند شدن ، نمی‌تواند کساری انجام بدهد و خود نیز گر گرفته و می‌سوزد .

همانطوری که پیش‌از این گفته شد ، دوستی ایده‌آلی بین مسلمانان و مسیحیان اساس این داستان را تشکیل می‌دهد . شکی نیست که کودکان این دو گروه مذهبی در آذربایجان غالباً " با هم زندگی می‌کنند و در جوانی شیفته و شیدای هم می‌شوند و می‌خواهند خانواده‌مشترکی تشکیل بدهند . لیکن عادات کهنه و قوانین جامعه فئودالی گذشته و اختلافات دینی ، مانع تحقق این آرزوها می‌شود . اصل فاجعه زندگی اصلی و کرم نیز از همین جا آغاز می‌گردد .

در این داستان مانع اصلی وصال و خوشبختی این دو جوان جدایی دینی است . همین جدایی و دوئیت بالاخره به نابودی دو جوان یا کباخته منجر می‌گردد . وقتی که اصلی و کرم تصادفاً " به همدیگر می‌رسند ، همین مسئله مدت‌ها اندیشه و روح آنها را به خود مشغول می‌کند . در یکی از روایت‌های قدیمی داستان چنین آورده می‌شود که " کرم نیز مانند شیخ صنعان برای خاطر اصلی " محمد " را رها کرد و " عبسی " را می‌گیرد و خوکبانی می‌کند و هفت سال تمام در خدمت صلیب می‌ایستد . چرا که می‌خواهد اصلی از آن او باشد . هر دو دلداده برای فدا کردن عمر و زندگی و هستی و حتی سی دین

خود ، در این راه آماده هستند . در برابر عشق ساده و صاف آنها هیچ نیرویی نمی تواند مقاومت بکند .

وقتی که همه داستان از نظر ما می گذرد ، احساس می کنیم که مردم کلاً " طرفدار اصلی و کرم هستند . به عقیده آنها مانع اصلی وصال اصلی و کرم ، نماینده و مدافع دین یعنی " قارا کشیش " می باشد . در واقع همه گناهما به دوش این کشیش سیاهکار گذاشته می شود . زیرا که او با نیرنگهای خود و زیر پرده دین ، اصلی و کرم را به نابودی می کشاند او از امر زیادخان - که مدتها نمک پرورده او بوده است - سرپیچی می کند . مسبب فاجعه نکانه دختر خود ، اصلی نر هم اوست . او دختر و رنن را برداشته و فرار می کند و به نام کرم دروغها شایع می کند . او را دزد معرفی می کند . و پس از این که زیر فشار باشای اررروم به امر ازدواج آن دو دلداه رضا می دهد ، متوسل به طلسم و حادو می گردد . قارا کشیش به محو و نابودی دختر سر راضی می شود . لکن به ازدواج او با نکانه جوان مسلمان تن در نمی دهد .

آتان کنسس ، کلیسه لری کند یوار	بدرت کشیش اسب ودهات و
	کلساها دارد
حبله کردی بیلمک او لمور فنندی	حبله کرست و صد هافون و فن
وار	دارد
بیردگمه نیس هشتاد سککیز بند ی	هردگمه اب هفتاد و هفت تا
وار	بند دارد
آجلیسن اصلیدن دکمه ، من	ای کاش که دگمه هایت بار بشود
نولدوم	که من مردم

در پایان داستان اصلی و کرم صحنه سمبولیک و بسیار جالبی نیز وجود دارد . کرم در کنار هم فرار داده شده است . قیصر

قارا کشیش را نیز بنا به وصیت خودش در بین قبر آن دو دلداده کند -
 هانسد . هر بهار از قبر آند و جوان دو تا گل سرخ " گل محمدی " سر
 در می آورند و می خواهند که به همدیگر برسند . لیکن خار سیاهی ارقبر
 کشیش می روید و مانع نزدیک شدن آن دو بوته گل به هم می شود . در این
 صحنه سمبولیک ، مردم قارا کشیش و دیگر نمایندگان دینی را که زیر
 حمایت از دین به هر کاری دست می زنند ، مورد سرزنش قرار می دهند .
 قارا کشیش از چهره های منفی این داستان است که با مهارت
 تام در متن داستان قرار داده شده است . او چهره تپیک و عمومیست
 یافته کشیشها و روحانیون می باشد .

اصلی و کرم قهرمانان اصلی این داستان هستند . کرم مانند شاه
 اسماعیل نیست که برای رسیدن به هدف و آرزوی خود به مبارزه برخیزد
 و مانند عاشق غریب هم نیست که بوسیله هنر و سخن خود پیروز بشود . او
 از نظر عوالم درونی ، دارای خصوصیات ویژه ایست . و در مقام مقایسه با
 دیگر قهرمانان داستانهای آذربایجان ، نسبتاً ضعیف و ناتوان است .
 ما در ضمن داستان به گریه های بی دریغی او برخورد می کنیم . او فکر
 می کند که اگر پیش کشیش عجز و لایه بکند ، کارها درست خواهد شد . به
 نظر می رسد که چهره ضعیف و عاجزانه کرم بیش از پیش به پرتوانی نیر-
 وهای سیاه و جدایی های دینی و عادات کهنه و به طور کلی پرتوانی
 عواملی است که مانع رسیدن وی به آرزوها و هدفهای نجیبانه اش می باشند .
 کرم پیوسته از بخت سیاه خود می نالد .

قله کوه های بلند را بر برف گرفت اوجاد اغلار باشین قارا آلسدی

گفتدی

آشیانه طرلان را ساربه چنگ طرلانین مسکینین سارا آلسدی

گفتدی

آورد

هرکیم که یار سئودی یار آلدی
گفتندی
بیزیمکی ده قاراگلدی بئله باخ

هرکهد لداد های گرفت ، بیه
وصالش رسید
لیکن نصب مانه این شد

ازل باشد ان قارا یازیلدی
یازیم
بیر آه چکسم یارا یئتر آوازیم؟

از روز ازل سرنوشت ما سیاه
نوشته شد
اگر آهی بکشم صد ایم به گوش
بار می رسد؟

کرم پوسته در دریای غم و کدر غرق است . کسی نیست که دردها
و اضطرابات او را بفهمد . کرم تنهاست و همیشه شکایت می کند و
می نالد .

بیراود قاخدی نوره گیمدن آلیشدی
اود توتوبان جسمیم یانندی
آغلارام

آتشی از دلم برخاست و گر گرفت
تنم آتش گرفت و می گریم

ظالم کشیش یئنه حیلله ائیلهدی
مرد ارحیلله لرین قانددیم
آغلارام

کشیش ستمگر باز هم نیرنگی زد
نیرنگهای زشتش را فهمید مو
می گریم

حکیم یوخ لقمان یوخ دردی می
قانا

اریبیدی باغیریمد و نوبد ورقانا
آز قالیبدیر کرم اود دانا ، یانا

طیبی نیست ، لقمانی نیست
که درد مرا بفهمد
دلم از درد خون شده
کم ماند که کرم آتش بگردد
و بسوزد

اود توتدی بد نیم ، یانددیم آغلارام

من از آتش هجران می سوزم و

می‌کریم

کرم هنرمند بسیار توانایی است . "عاشق ملهم از حق " است . کرم از نظر معنوی ، نغمه پرداز است صاف و ساده و انسان دوست . او در راه دلداده‌هاش همه چیز خود را ، حتی جانش را فدای می‌کند . اصلی بدسیر چهره جالبی است . او دختری با عصب و با ناموس و با عداقت و آرام است . لیکن اسپر پدر و مادر خود می‌باشد . او چهره لیلی را در نظر ما مجسم می‌کند . اصلی نیز مانند لیلی قادر به اعتراض نیست . به هر جایی که پدرش می‌خواهد ، می‌رود .

اصلی عامل واقعی فاجعه‌های زندگی خود را نمی‌شناسد . به نظر او عامل اصلی بدبختی‌های او فلک و زمانه است .

اصلی می‌گوید که من او را از جان

اصلی دیمه من ایستهم نوره —

و دل دوست دارم

کدن

کنیش ما را از نیرنگ‌هایش رها

کشیش بیری قورتارمادی کلکدن

نمی‌کند

ارفلک خونریز شکایت می‌کنم

شکایت ائیلهم قانلی فلکدن

شاید نویسنده سرنوشت

یازی یازان یازیب بئله ایشلری

جنین نوشته است

بالاخره هر دو قهرمان در راه ایدها‌آلهای خود فدا می‌گردند . لیکن این مرگ جسمانی آنهاست . آنها از نظر معنوی از نوزنده می‌گردند و در نظر خواننده و شنونده پیش‌از پیش می‌بالند . مرگ آنها محبت خواننده و شنونده داستان را درباره آنها افروتر می‌کند .

"صوفی" نیز از چهره‌های بسیار جالب داستان است . هیچ‌اناب

داخلی و اضطرابات و دلشوره‌های کرم را بعد از اصلی ، فقط او احساس می‌کند . صوفی سمبول دوستی و رفاقت است . او برای رساندن اصلی به

کرم ، به هر وسیله‌ای که امکان دارد ، دست می‌یازد . و بالاخره در راه
کرم جان خود را فدا می‌کند .

ارائه محبت بیکران به سرزمین مادری و هم‌جنین بیان در و رنج
غربت نیز در استان اصلی و کرم جای مهمی را اشغال می‌کند . کرم وقتی که به دنبال
اصلی راه در با غربت را در پیش می‌گیرد ، در واقع يك انسان غربت رده می‌باشد .

بلبلان روی گله‌ها می‌خوانند

بلیبلر او خور گوللرده

غزالان در صحراها می‌گردند

ما را اللار کره‌ر حوللرده

م‌کرم هستم که در د با غربت

به خاطر اصلی خان‌گریه می‌کنم

کرم هرگز سرزمین مادری خود را فراموش نمی‌کند و همیشه با عشق
و دین و خانواده و مردم خویش روزگار می‌گذراند .

کرم می‌گوید تن من عریان

کرم د نمره عریان قالدی بدنیم

ماده است

به هنگام مرگ چه کسی کفن مرا

من ثولنده کیملر بیچر کفینیم

خواهد دو حب

آمان ای‌الله و وطنم به یادم افتاده

آمان لله ، سادا دوشد و وطنیم

بیلن یو خدی گورسه دیدی یول

کسی نیست که راه آن را نشان

بدهد

کرم از کوه‌ها و رودها و دریاها سراع وطن خود را می‌گیرد .
د رناهایی که از آسمان می‌گذرند ، نشانه‌های وطنش را می‌خواهد .

قطار قطار از بالای آسمان

قطار قطار گوی‌اوزونده سوزور

می‌گذرند

درنگ کنبدای درناها مراسخی است

ایلن دورنا ایلن خیر سوراییم

بیریم یوردان نه خبر لر بیلیرسیر

ایلن دورنام ایلن خبرسوراییم

د رنگ کنیدا ای د رناها مرا

سخنی است

اشعاری که کرم به خاطر سرزمین، مادریش سروده است، به وبسزه
آنهايي که در موقع گرفتاری و پیدا شدن مشکلات، آفریده شده اند، بسیار
متأثرکننده می باشند .

کرم وقتی که به همراه لاله به گردنه ارزروم می رسد، طوفان و باد
و بوران بی می خیزد و جائی دیده نمی شود . در این جا رفیق یکرنگ و
فداکار کرم تاب سرما را نیاورده و می میرد . کرم می سرايد :

ارزرومون گدیگینه واراند ا	وقتی که به گردنه ارزروم رسیدم
اوندا دئدیم قدیرمولام آمان	فریاد زدم ای خدا ای توانا امان
هی	هی

بیرطرفدن یاغور یاغار باد اسر	از طرفی باد می وزد و باران
	می آید

توموش هریانیمی قارادومان هی	از طرفی مه سیاه رنگی همه جا
	را گرفته است

در این شعر اضطرابات و عوامل درونی و هیجانات او به طرز
شایسته ای ارائه داده می شود .

ترك ائتمیشم آغر آغر ائلیمی	ایل و تبار بزرگ خودم را ترک
	کردم

الیمدن آلدیلار غونجا گولومی	از دست من گل و غنچه مرا گرفتند
اونونچون غربته سالدیم بولومی	به خاطر او راه غربت را در پیش
	گرفتم

ائللر آغلاروطن آغلار، ائل آغلار	قبیله ام و وطنم و راهها برای من
	می گیرند

در قسمتی از داستان ، کرم ، ضمن یادآوری ایل و قبیله و خانو-
ادهاش چنین می گوید :

شما ای کوههای دوقلو که در کنار
هم ایستاده اید

آیا کوههای سرزمین من هستید؟

د اغلاریبیزیم د اغلاری اولا ؟

مادر پیرگیسو سفیدم

آغ بیرجکلی قوجا آنام

آیا فرزند فرزند گفته می گردید ؟

اوغول دئییب اغلاری اولا ؟

محبت عمیق نسبت به سرزمین مادری ، ضمن تعریف کوههای بر ف

آلود و چشمه ساران پر آب کاملاً " خود را نشان می دهد .

د ربالای قله هایت شاهین ها

باشین اوسته شاهین شونقار

به صدادر می آیند

سسلنیر

ای کوه "آلویز" هرگز سرتی مه

آلویز داغی هئج اسکیلمز دوما-

نباشد

نین

در دامان تو بره ها و گوسفندان

اتهینده قویون قوزو بسله نیر

پرورده می شوند

ای کوه آلویز هرگز سرتی مه نبا-

آلویز داغی هئج اسکیلمز دوما-

شد

نین

کوههای سربه فلک کشیده ، کوههایی که هرگز در برابر دشمنان

سرفرود نیاورده اند ، سمبول سرزمین مادری هستند .

همراه با همه اینها ، در داستان اصلی و کرم وضع اجتماعی و

سیاسی دوران گذشته و طرز تفکر مردم درباره زندگی و هستی و روابط

گروههای مختلف مردم با هم نیز جای جای نشان داده می شود . کسرم

وقتی به ویرانه های بر می خورد ر با آن به سخن می ایستد . معلوم می شود

که خرابه روزگاری شهر بزرگی بوده است . لیکن کشاکشهای عصر فتودالی

آن را به ویرانه‌های تبدیل کرده است . ویرانه عظمت و اهمیت اولیه خود را
حس نارگو می‌کند :

مرا صد و شصت تا حشمه بود	اوج یورا تمس چشمه لریم آخاردی
ربا باں به سبرو گلکشت مس	گوزه لریم سرانگاها خبخاردی
می آمدند	
د رهرخانه مس سید شترجا	هرخانما اوج یور دوه سیفاردی
می گرفت	
اکنون سنگستانه پاراد رجسای	باخیرسانی خان بئرینده دا -
آن خانه‌ها می بینی	شما

گفتگوی کرم با جمعه خشکیده انسانی نیز بسیار جالب توجه است .
کرم ضمن مراجعه به آن می‌پرسد که در زندگی چگونه آدمی بوده است؟
خبرخواه ، سخاوتمند ، مهربان ، بی‌حس ، غدار ، ستمگر ، خسیس ، خود -
فروش و با طور دیگر

ای جمعه آیا تود رد نیامرد
کله بو د دنیا دا سنده مردینمی ؟
بودی

برای مال دنیا مانند گرگ کرسنه ؟
د دنیا مالی اچون بیر آج قورد ونمی ؟
آبانا کسی بودی که کسی را از تو
بید برمز ، ایجیرمر بیر ناکسس
سودی نبود ؟
دینمی ؟

ویا مردی بودی که سفره‌رات
سفره‌سی میداند ا اردینمی کله ؟
همیشه باز بود ؟

در این گفتگوها دید خاص مردم ، درباره زندگی و جامع‌موانسان انعکاس
وسعی پیدا می‌کند . بطور کلی فلسفه خاص مردم که مبین تغییرات
دائمی در زندگی و روابط گروه‌های انسانی است ، بامهارت و استادی
تمام در ضمن حوادث موجود در داستان ، ارائه شده است . کسرم

ضمن مراجعه به مرد های که روی دوش مردم حمل می شود ، چنین می گوید :

آیا تود ست هیچ فقییری را
تو تما زایدین بپیر فقیرین الینی ؟
می گرفتی ؟

آیا حال و احوال درماندگان را
سو ما زایدین یوخسوللاریسن
می پرسیدی ؟
حالینی ؟

ثروتی را که از راه حرام و حلال
حرام ، حلال قازاند یغین مالینی
جمع کرده بودی

حالا در این دنیا می گذاری و
بوفانی دنیا دا تو کموش گند -
می روی !
برسن !

در همه این مآخراها ، عاشق ، غداران و ستمگران و بدان و نیر -
نگبازان را نفرین می کند و انسان را به راستی و درستی و عدالت و کمک
به درماندگان دعوت می کند . کرم همیشه ار سه حبر می نالد : جدایی -
نداری - مرک .

در داستان اصلی و کرم ، وفا و صداقت و عشق یاک و محبت و
دوستی تبلیغ می شود . مردم می خواهند نشان بدهند که سدهای
مصنوعی نظیر جدایی های دینی و قومی و بحیزی و باجیزی و دیگر عناصر
معنوی و اخلاقی جامعه فئودالی ، هرگز مانع مهرو محبت انسان نمی تواند
باشد . عشق آزاد و محبت عادلانه و برتری معنوی در برابر اخلاق و
احکام فئودالی قد علم می کند . مردم به وسله این داستان - انسان را
به زندگی و عشق به زندگی دعوت می کند . و علیرغم اندیشه ترك دنیایی ،
آنها را برای زندگی شادمانه در این جهان می خوانند . کرم به هنگام
رفتن به دنبال اصلی ، در گورستانی به صدای ناله های برخورد می کند .
وقتی به طرف عدا می رود ، دختر ربایی را می بیند و شاهد گردهای
او می شود . کرم نام او را می پرسد و می پرسد که مرده چه نسبتی با او

دارد ؟ آیا برادر ، پدر و یا مادر اوست ؟ ” نازلو ” جواب می دهد که نه ، این مرده معشوق و دلدار وی بوده است . کرم علاقه مند می شود که بداند نامزد او چه مدتی است که مرده است . نازلو جواب می دهد که هفت سال از مرگ او گذشته است . بین کرم و دختر گفتگویی در می گیرد . کرم به نازلو می گوید : اکنون دیگر نامزد تو پوسیده و خاک شده است ، بیهوده خود را عذاب بده - نازلو جواب می دهد :

اگر چه قوها پرواز بکنند بر که ها
صونالار اوچساد اگوللر قوروماز
هر گرنمی خشکند

ود وروبر آنها را گیاهان هرزه
اطرافینی چاییر چمن بورومر
نمی گیرند

یار من وفادار است هرگز
منیم یاریم وفالیدیر چورومز
نمی پوسد

باعشق او این سرزمین را می گردم
یا عشقیله دولا نیرام بوئیری

نام های اصلی و کرم چون سمبولهایی از مهر و محبت ، قرنهایست که در زبان هنرمندان مردم به زندگی خود ادامه می دهند . بر مبنای این داستان اپرایی نیز آفریده شده است .

داستان عاشق غریب : یکی دیگر از داستانهای رایج در بین مردم داستان عاشق غریب است . در مرکز این داستان موضوع ” رسیدن شوهر به عروسی نامزد خود : و یا ” برگشت شوهر ” قرار دارد . این موضوع از زمانهای بسیار قدیم در بین ملل عالم شناخته شده بوده است . حتی در حماسه باستانی یونان یعنی ” ادیسه ” نیز به این موضوع برخورد می کنیم .

خلاصه این موضوع چنین است : شوهر جوان اندکی پس از عروسی ، زنش را ترك می کند . او برای تجارت و سیاحت و جنگ مجبور به رفتن

می شود . موقع جدایی از زنش هفت یا نه سال مهلت می خواهد . روزگسار عزیمت به علی که خارج از اختیار اوست ، به درازا می کشد . در باره مرگ وی خبرهای دروغی به گوش زنش می رسانند . زنش آنها را باور نمی کند . باز هم انتظار شوهرش را می کشد . لیکن زن را به شوهر کردن مجبور می کنند . زن که ناچار می شود ، تن به این کار می دهد .

عروسی شروع می شود . مرد در سرزمین غربت خبر عروسی زنش را می شنود . به کمک عوامل خارق العاده راه چهل روزه را در چهار روز طی می کند و خود را به وطنش می رساند . او در لباس میدل به مجلس عروسی زنش وارد می شود . در آغاز او را نمی شناسند . لیکن به وسیله نشانه هایی که او دارد ، زن و شوهر همدیگر را بجای آورند و دروغگویان که خبر مرگ او را ساخته اند ، رسوا می گردند . این موضوع در بین ملل عالم اشکال گوناگونی به خود گرفته است . لیکن استخوان بندی کلی و ساختمان اصلی آن در بین همه ملتها یکسان می باشد . مردم آذربایجان از این موضوع در داستانهای عاشق غریب و شاهزاده ابوالفضل به شکل هنرمندانهای استفاده کرده اند .

در داستانهای آذربایجان جدایی بین زن و شوهر نبود بلکه بین دو نامزد رخ می دهد . در داستان شاهزاده ابوالفضل ماجراها به این موضوع اصلی بسیار نزدیک است . ابوالفضل هنرمند نیست بلکه قهرمان و مبارز است . لیکن او نیز به عروسی " نامزد " خود با لباس " عاشق " ها وارد می شود . او را نخست نمی شناسند . لیکن در آخر ، موضوع روشن می شود . " دروغزن رسوا و تنبیه می گردد . "

در داستان عاشق غریب مسئله " غربت " برجستگی خاصی پیدا می کند برگرداندن نام " رسول " به " غریب " نیز تصادفی نیست . در حقیقت عاشق غریب نماینده همه آدمهای غریب زده و هجران دیده است . غربت یکی

از دردهای مردم در روزگاران گذشته بوده است. و علت اصلی پیداشدن آن در صحنه ادبیات فولکلوریک، بدون شك كوچ دادنها و تبعیدهای ناشی از جنگهای گذشته بوده است. "غریت" در همه انواع ادبیات شفاهی از شعر گرفته تا قصه و ضرب المثل و بایاتی جای جای به چشم می خورد.

در مرکز داستان عاشق غریب محبت موجود بین عاشق و معشوق گذاشته شده است و بقیه حوادث و ماجراها دور همین بك موضوع اصلی می گردد. هر چند که پدر غریب بازرگان است، لیکن به شدت فقیر است، و همه بدبختی ها و گرفتاری ها نیز از همین جا سرچشمه می گیرد. بدر "شاه صنم" یعنی "خوجا صنعان" موضوع را خیلی جدی تلقی می کند. اگر چهل کیسه زر وجود داشته باشد، یعنی اگر غریب ثروتمند باشد، او دخترش را به وی خواهد داد. اگر چنین نباشد، قطعاً ازدواج شاه صنم و عاشق غریب عملی نخواهد شد.

مردم در داستان عاشق غریب می خواهند نشان بدهند که به بك عشق واقعی و محبت صادقانه هیچ چیزی مانع نتواند بود. زینت و زیور انسان مال و دولت او نیست بلکه هنر و سخن و عقل و برتری معنوی اش است. در این داستان مال و منال و شعر و سخن و هنر در برابر هم گذاشته می شوند و هنر و فضیلت و سخن پیروز می شود.

آنچه که باعث غریت و سرگردانی عاشق غریب می گردد، در واقع بیجبری و نداری اوست. غریب باید از دلدادۀ خرد جدا بشود و بسه سرزمینهای دور دست برود. او وقتی که برای بار آخر به دیدن شاه صنم می رود، شاه صنم چهل کیسه طلا به او می دهد و می گوید که بسه پیش پدرش ببرد و از وی خواستگاری بکند. این پیشنهاد به غریب بسر می خورد و به شاه صنم جواب می دهد که "من بازحمت و دسترنج خودم

نبروسی خواهم کرد . ” و این نشان می دهد که مهربانان داستانهای آذربایجان ، در عین ساده بودن ، غرور نیز دارند . آنها هرگز از راه آسان به یافتن مقصود و بدست آوردن مال و منال راضی نمی شوند . دوست داشتن کار و پاکیزگی معنوی ، صداقت و انسان دوستی ، داشتن عشق پاک و مقدس ، مهربیکران به سرزمین مادری ، با رنج دست خود زندگی کردن ، سخاوت ، مردانگی ، قهرمانی و مانند آنها از خصوصیات اصلی قهرمانان این نوع داستانها است . غریب قهرمان اصلی این داستان نیز چنین است و حوادث مهم در دور و بر او جریان دارد .

غریب از نظر خصوصیات ذاتی با ” کرم ” و ” مجنون ” و ” شاه اسما - عمل ” متفاوت است . کرم روزگار خود را با گریه و زاری و عجز و لابه می گذراند محنون صحراها را می گردد . شاه اسماعیل نیز به نیروی شمشیر خود به آرزوهایش می رسد . زور و توانایی غریب نیز در ” ساز و سخن ” اوست . در داستان عاشق غریب اضطرابها و نگرانیهای او در جاهایی که سیرو سیاحت می کند و همچنین حسرت سرزمین مادری و شکایت از حداییها جای مهمی را اشغال می کند . پس از خروج از تبریز ، همه جا از غربت و هجران سخن به پیش می کشد . او وقتی که به تفلیس می رسد ، جنین می گوید :

من چه کسی را دارم که در اینجا	کیمی میزوار بوردا بیزی دیندیره
حال مرا بپرسد	
حال مرا به گوش دل دارم برساند	کیمسنمیوخ حالومپا را بیلدیره
می ترسم که طوفان زندگی مرا	قورخوم بود ورطوفان بیزی ئولدوره
بکشد	
و ” رسول ” در اینجا زخمی و در	رسول قالا بوردا یارالی داغلا
آلود بماند - ای کوهها	

در جریان این غربت و هجران و سفر ، شعرهای مؤثری از زبان عاشق غریب تراوش می‌کند . اینها فقط شکایات و اعتراضها و ناله‌های يك فرد عاشق نیست ، بلکه انعکاس احساسات و اندیشه‌های میلیونها انسان غربت زده و دور از وطن است که در این داستان کلیت داده شده است . و این نکته است که ارزش اجتماعی داستان را بالا می‌برد .

ای مرد مگاشکی هیچکس غریب	آی جماعت هنج کیم غریب اولما -
نبود	سین
چرا که پیشه غریب آه‌وزاری است	غریبین پئشه‌سی آه‌وزار اولار
غریب تاد هنش را بازیکند اورا	غریب دینسه یئرته یئر دن قینا -
سرزنش می‌کنند	رلار
ولی سخن بومی همه جاد هن به	یئرلی دینسه اللرینه جار اولار
د هن می‌گردد .	

به روی مرد غریب دری‌گشوده	غریبین اوزونه قاپی آچیلماز
نمی‌شود	
اگر خوب باشد اورا ازبدا ن	یاخشی اولسا بامانسلاردا ن
توفیر نمی‌کنند	سئچیلمز
رویش نمی‌خندد و سگرمه‌هایش	اوزی گولمز قاش قاباغی آچیلماز
باز نمی‌شود .	
د نیای بزرگ برای او تنگ	بوگن د ونیا اونون اوچون دار
می‌شود	اولار

در بسیاری از شعرهای عاشق غریب نشان داده می‌شود که او نیز مانند کرم .ه روز و روزگار خود می‌گرید .

غریب در سرزمین غربت با یاد وطن و سرزمین و ایل و تبارود لدار

خود زندگی می‌کند . شعرهای عاشق غریب درد دل انسانهایی که فقط مدتی در غربت مانده باشند ، نیست ، بلکه ززمهٔ درد آلود دل‌های کسانی است که برای همیشه محکوم به ماندن و محبوس شدن در دیار غربت هستند .

آیریلدیم ائلیمدن چیخدیم غربته	از قوم و قبیله جدا شد موراھی
	راه غربت گشتم
آغلارام سیزلارام کیمسم یوخ منیم	می‌گیرم و می‌زارم و کسی را در غربت
	ندارم
غریب اولوب دوشدوم دیلدن	غریب شده‌ام و در زبان مردم
دیللره	افتاد هام
آغلارام سیزلارام کیمسم یوخ منیم	می‌گیرم و می‌زارم و کسی را در غربت
	ندارم .

گنج یا شیمدا ترک ائیلهدیم وطنی	در سنین جوانی وطن خود را ترک
	کردم
غربت ائللر اولوب منیم مسکنیم	در یاران غربت ما و او مسکن من شد
گوزوم یا شلی گوزویولدا صنمیم	”صنمی“ دارم که دید هب راه است و
	گریبان است
آغلارام سیزلارام کیمسم یوخ منیم	می‌گیرم و می‌زارم و کسی را در غربت
	ندارم .

چهره دیگر داستان عاشق غریب یعنی ”شاه صنم“ یاد آور چهرهٔ اصلی و لیلی است . او همهٔ عمر و زندگی و روزگار خود را فدای عشق صادقانهٔ غریب می‌کند . شاه صنم نخست به جدایی هفتساله تن می‌دهد . لیکن مدت هجران بسیار طولانی و توانفرسا می‌شود و او در دریای رنج

و عذاب غرقه می‌گردد . برای نشان دادن اضطرابهای شاه صنم نیسز
اشعار زیادی حصر شده است . او در آغاز داستان خطاب به مادرش که
خواهش او را رد می‌کند ، چنین می‌گوید :

د رزردی رخسار از به زرد ترم ساری لیقدا هیوالا ردان ساریم
نام پاك است و از آبها زلا لترم اسمیم پاكدیر لاپ سود اند اغلریم
اگر شما ند هید من باز هم د لدار وئرمه سزد من غریبین یاریم
غریب هستم

مادر از من بیچاره چه می‌پرسی ؟ آنا من یازیغی نه دیندیریررسن ؛
در شخصیت شاه صنم زندگی طاقتفرسای زنان در جامعه فئودالی
آن روزگار انعکاس یافته است . شاه صنم روزهای بسیار بدی می‌گذرانند .
برای او عمر و زندگی مفهومی ندارد . این دلداده صادق فقط ایمن
آرزو را دارد که لا اقل پیش از مرگ بتواند روی غریب را ببیند .

بیا کار قضا را تماشا کن سن گورگینهن بیر قضانین ایشینی
که اشکم را از دیدگانم جاری آخیدیر دیدهمین قانلی یاشینی
می‌سازد
پیش از آنکه گورکنان سنگهای
قبرم را بچینند
ای کاش غریب می‌آمد .
د اشلارد وزولمه میش غریب گلئیدی

من صنم هستم و از جان و سرم
می‌گذرم
پیش از اینکه اجل پیراهنم را
بدوزد
و پیمانۀ زهر را سر بکشم
من صنم حاندان باشدان
کئجهنده
اجل کؤینه‌گینی منه بیچه نده
لوله لوله زهرلری ایچنده

ای کاش پیش از اینکه چشمانم
گوزلر سوزولمه میش غریب گلشیدی
بسته ، شود غریب می آمد

د رموارد بسیاری این اضطرابات و شکایات و زاریهای دل کسه
ظاهرا " فردی و خصوصی به نظر می آید ، جنبه عمومی و همگانی پیدا می کند
شادی ها و غمهای شاهنم ما را به روزگار او می برد . و زندگی بی حقوق
و موقعیت ناهنجار زن را در آن روزگار در برابر چشمان ما می گستراند . او
وقتی که دلداد هاش از غربت بر می گردد ، چگونگی گذران و زندگی اش را
در ایام هجران برای او چنین بیان می کند :

خبردادند که تو ای غریب مرد - سنی منه تولد و خبر وئرد یلر
های

جگر مرا با این خیرسوراخ سور - جیگر جیبیم ده لیک ده لیک ده -
اخ کردند

درد و بیلاراد رجان من نشانند ای بارحالا می فهمم که تو آمد های
آزاری در دلری جانانا سالدیلار یارسن گلد یگینی ایندی آنلادیم

برای تو سالهای سال عزا گرفتم توتدوم سنین ایچون ایلرله یاسی
و همه مرد مود وستان را گریاندم آغلاتدیم دستلاری بوتون اوناسی
مزد ه آمدن تو زنگد لم رازدود مزد هیله سیلیندی کونلومون پاسی
ای بارحالا می فهمم که تو آمد های یارسن گلد یگینی ایندی آنلادیم

همیشه مهمان زندان غم شده بودم اولموشدوم همیشه زندان قوناغی
پای خود را به هیچ جای - آتمازایدیم هئج طرفه آیاغی
نمی گذاشتم
پیمان زهره رییش من آماد ه بود حاضرایدی منده زهرچاناغی

ای یار حالا می فهمم که تو آمدی های یار سن گلد یگینی ایندی آنلا دیم
 در داستانهای آذری به طور کلی چهرهٔ مادر نیز به استادی تام
 نمایانده شده است. مادر چهرهٔ مقدس و برجستهٔ هر داستانی است و
 این يك ارثیهٔ معنوی قدیمی است. محبت فرزند نسبت به مادر و احترام
 بیکران برای او از همان داستانهای باستانی در جلو چشم ما جلوه‌گری
 می‌کند. در داستان قهرمانی مشاهده می‌شود که قهرمان به هنگام سفر،
 نخست به دیدار مادرش می‌شتابد. از او حلال بود و اجازه می‌طلبد. . .
 اسب را تازاند و به پیش‌مادرش آمد. از او برای رفتن اجازه خواست.
 مادر شاه اسماعیل سلمی خانم از شنیدن خبر مسافرت دور و دراز فرزند
 ندش گریه را سرداد. شاه اسماعیل خطاب به مادرش گفت: مادر شیرت
 را حلال بکن و از او حلال خواهی کرد.

در داستانها، بعد از قهرمان داستان بیشترین رنجها را مادران
 تحمل می‌کنند. دوری و هجران یگانه فرزندشان برای آنها وضعیست
 ناگواری ایجاد می‌کند. چهرهٔ تپیک این مادران "بانو خانم" است که
 در داستان عاشق غریب با مهارت خاصی معرفی شده است. او مادری
 است که با گذشت و فد اکاری تام در راه فرزندش تلاش می‌کند. بسرای
 سعادت اوایل و قبیلۀ خود را ترك کرده و راه غربت را در پیش می‌گیرد.
 زندگی فاجعه آمیز او نیز از همین جا آغاز می‌گردد. . . . "برف سختی
 باریدن گرفت. بوران برخاست. نتوانستند قدم به جلو بگذارند. شروع
 به گریه کردند و درهم فرو رفتند. بانو خانم بیهوش شد و به زمین افتاد."
 مادر به اینهمه رنج و عذاب فقط به خاطر فرزندش "غریب" گرفتار
 می‌گردد. . . . و بالاخره دیدگان این مادر رنج دیده در نتیجهٔ گریه‌های
 پایان ناپذیر کور می‌شود.

سخنی دارم برای آقایان و خانان بی‌رسوز و موار آغالارا، خانلارا

چشم کور شد از بس که فرزند
فرزند گفتم

فدا گردم به کسانی که خیر او را به
من بدهند

چشم کور شد از بس که فرزند
فرزند گفتم

گوزدن اولدوم اوغول ، اوغول
دییه من

قوربان اولوم خیر وئره من جانلارا

گوزدن اولدوم اوغول ، اوغول
دییه من

يك طرفم به سنگ آتشیــــن
چسیده است

صورتدم ربرابرا شکم طاقــــت
نمی آورد

چشمند ارم که بالا ی کوهها بروم
چشم کور شد از بس که فرزند
فرزند گفتم

بیر یانیم یا پیشمیش اجاق داشنا

اوزوم دایانماییر چشمیم یا شنا

گوزوم گورمور گندیم د اغلار باشنا
گوزدن اولدوم اوغول ، اوغول
دییه من

من "بانو" هستم و شب و روزهی
می زخم

از هر کسی بوی "غریب" را می بویم
بعد از او د نیابه چه دردم
می خورد

چشم کور شد از بس که فرزند
فرزند گفتم

من بانویام گنججه گوندوز هیلرم

هر کس دن غریبین اییین اییلرم
اوندان صورنا بودنیانی نیلرم

گوزدن اولدوم اوغول ، اوغول
دییه من

تنها پس از بازگشت غریب است که مادر به مراد دل خود می رسد
و شادی بیکران خود را خطاب به فرزندش چنین بیان می کند .

من سالها بهار این سرزمین را	چوخ گوزله دیم بویئر لرین یا زینی
انتظار کشیدم	
من شاهباز فرزند مرا به پرواز در	اوغلو مون او جور تدوم من شاهبا -
آوردم	زینی
و برای یادگاری سازش را نگه	امانت ساخلادیم غریب سازینی
داشتم	
حیلی عجب کرد مو غریب من	چوخ عجب گلیبدیر غریبیم منیم
آمده است .	

به نظر می‌رسد که زنان را فقط درد غریب به زانو در می‌آورد، حال آنکه آنها این موضوع را بهانه کرده و به حال و روز خود نیز نالیده‌اند . خواهر غریب در جایی چنین می‌گوید :

فلك سنگی انداخت و سرم را	فلك بیر داش سالدی یاردی
شکست	باشیمی

و آتش حلالم را به زهر درآمیخت	آغیا دوندردی حلال آشیمی
-------------------------------	-------------------------

" دهلی محمود " نیز در داستان سمبول دوستی و رفاقت است .

او پس از این که با غریب آشنا می‌شود ، تا آخر یار و مددکار اوست .

در داستان عاشق غریب اطلاعات جالبی نیز در مورد بزرگ شدن شهرها و توسعه تجارت و سایر مسایل همانند آنها به دست داده می‌شود .

اطراف تبریز پراز کوه و جنگل	تبریزین اطرافی داغدی مئشه دی
است	

ساکنان آن پاشاها و خانها	ایچینده اوتوران بگدی ، پاشادی
هستند	

هشتمزار محله و پنجمزار کوچه	سککیزمین محله بشمین گوشه -
دارد	دی

چهارسو و بازاری تبریزیسیار
چارسوسی ، بازاری ، یولسو
جالب است
تبریزین

این شعر هر چند که مبالغه آمیز به نظر می آید ، لیکن برای نشان دادن بزرگی و عظمت شهر تبریز ، نمونه خاصی تواند بود .

برنج این شهر د رگیلان کاشته
د ویسو گیلان د ان اکیلیر گلیر
می شود

گوسفند ش از دشت مغان
قویونو موغان د ان چکیلیر گلیر
می آید

از هند وستان بار می گردد
هند د ن هند وستان د ان توکولور
گلیر

د ارحین و هل و میخاک
د ارجینی میخه می هئلی تبریزین
تبریز

چنانکه ملاحظه می گردد ، شهر تبریز مانند یک مرکز تجارتی بزرگ معرفی می شود و این نشان می دهد که داستان خصوصیات یکی از دوره های توسعه تجارتی را در خود حفظ کرده است .

پدر شاه صنم " خوجا " و پدر غریب بازرگان است . خواهران و برادران غریب احوالات شهر و دیار او را به وسیله بازرگانان و خوجاها به او اطلاع می دهند . بازرگانان در شهرهای حلب و ارزروم و قلیس و تبریز می گردند .

اصفهان نیز از بعضی از جهات منفی خود در این داستان معرفی می شود . شهر بزرگ می گردد و توسعه می یابد . لیکن در آن جا تعداد دزدان و قلدران و لوطیان نیز افزونتر می شود . و همین لوطیان نیز هست و نیست غریب را از دستش می ربایند .

از خصوصیات دیگر داستان عاشق غریب ، اعتقاد مردم به آینده

و تبلیغ روح خوش‌بینی در آن است. حق و عدالت و محبت صادقانه
بالاخره پیروز می‌شود. نغمه پرداز مردم یعنی عاشق غریب نیز به مراد
دل خود می‌رسد.

نامهای غریب و شاه صنم مانند سمبولهای عهد و پیمان و وفاداری
در زبان مردم ساری و جاری هستند. هنرمندان آذربایجان نیز از
"غریب" مانند یک هنرمند برجسته و صاحب طبعی آفریننده یاد می‌کنند.
داستان عاشق غریب به علت تبلیغ وفا و صداقت و محبت بیکران به سرزمین
مادری و همچنین برتری دادن هنر و سخن به مال و دولت، محبوبیت
خاصی بین مردم دارد و سالها و قرن‌هاست که این داستان با استقبال
شدید شنوندگان روبروست. داستان عاشق غریب روایتهای ترکیبی و
ترکمنی و ازبکی نیز دارد.

داستان عباس و گولگز : داستان عباس و گولگز دارای روایتهای
چندیست، لیکن همه آنها به دور دو تا روایت اصلی می‌چرخد. بنا به
یکی از این روایتها، شاه عباس از روی عدالت تام، عباس و گولگز را که
هر دو اسیر و یکی در بند و دیگری روانه حرمخانه شده است، آزاد
می‌کند. و بنا به روایت دوم پدران و برادران زنان و دخترانی که اسیر
مأمورین حرمخانه شده‌اند، شورش و به کاروان حمله می‌کنند و عاشق
عباس را نجات می‌دهند.

ایده اصلی داستان را نفرت عمیق مردم نسبت به شاه عباس
تشکیل می‌دهد. چنانکه از تواریخ آن عصر بر می‌آید، شاه عباس فرما-
نروائی غدار و ستمگر بوده است. و در دوره او مردم جز بدبختی نصیبی
نداشتند. از جمله کارهای ناپسند او جمع کردن دختران و پسران
زیبا در دربار خود بوده است.

سیاح هلندی به نام "یان استریس" در کتاب خود به نام "سه

سیاحت " ، ماجرای را که خود شاهد و ناظر آن بوده است ، از دوره شاه عباس نقل می کند . او نخست نشان می دهد که فتودالها و خانهای محلی که تابع شاه عباس بودند ، الزام داشتند که دختران زیبای دهات تحت حکومت خود را دستچین کرده و به حرمخانه شاه عباس بفرستند . سیاح هلندی سپس اضافه می کند که در ایالت شاماخی پانصد دختر و پسر زیبا جمع آوری گردید . برای این کار اعلان شده بود که همه مردم با فرزندان تا هفده ساله خود در میدانگاهی جمع بشوند . و با تشریفات خاصی کودکان لایق شاه " شاها لایق " انتخاب و در میان نالدها و داد و فریادهای والدینشان به شهر اصفهان روانه می شدند . سیاح می نویسد که هر کسی پول دارد فرزند خود را از مأمورین بازار می حرد و خلاص می کند و فرزندانش را اشخاص بیچیز به زور برده می شوند . مردم تنفری بایان خود را از این اعمال در داستان عباس و گولگزر به طرز هنرمندانه ای ارائه داده اند .

عاشق عباس در سالهای جوانی محبت خواهر با تمانقلیج خان یعنی پری خانم را به دل می گیرد . از طرف دیگر شاه عباس که آوازه زیبایی پری خانم را شنیده است ، " دهلی بجان " یعنی " بجان دیوانه " را برای آوردن دختر به تبریز می فرستد . قبل از این که عاشق عباس وارد تبریز بشود ، دهلی بجان به زور دختر را برداشته و با خود به اصفهان می برد . عاشق عباس که به تبریز می رسد ، پس از فهمیدن ماجرا به دنبال پسری خانم راهی شهر اصفهان می گردد . در اصفهان با مشکلات فراوان موفق به دیدار دلدادگانش می شود .

در داستان هیجانانگیز و اضطرابات درونی عباس و پری گولگزر خانم با مهارت و استادی تام تصویر می شود . عباس يك عاشق ساده و شاه عباس يك فرمانروای مطلق است . و به همین علت است که عباس برای

پیروزی و به دست آوردن دلدارش، به جای مبارزهٔ فهرمانی و جنش، راه هنر و سخن را در پیش می‌گردد. ریرا که تنها وسیلهٔ پیروزی او هنسرو استعداد اوست.

گولگز پری خانم را از تبریز خارج می‌کنند. کاروان بزرگی روانسه می‌شود. این کاروان را دهلی بجان هدایت می‌کند. گولگز پری خانم در کجاوه‌ای که پیشاپیش کاروان است، قرار دارد. عباس به دنبال کاروان از تبریز تا اصفهان راه می‌سپارد و درد و رنج خود را در ضمن اشعاری که می‌خواند، مترنم می‌شود. موضوع اصلی این شعرها شکایت از زمانه و فلك كجمدار است.

د راین سرزمین کوعدالت وانصاف	هانی بوئولکه ده عدالت، دیوان
کسی نیست که به درد من درمانی	یوخ کیمسه ائیله سین در دیمسه
سازد	درمان
ساریان بی انصاف هرگز انصاف	هئج انصافا گلمز بی انصاف سر-
نمی‌کند	وان
ساریان می‌کشد و شترنر را همی -	سروان چکر مایا بوؤلا ر نر گئدهر
پیماید	

من پستی‌ها و بلندی‌ها دیدم	من گزمیشم آلجاق ایله او جانی
د ر راه دلدار جانم را قربانسی	یار یولوندا قوربان دندیم بو
دادم	جانی
آذربایجان سرزمین مرا به ویرانه	ویرانه قویدولا ر آذربایجانی
تبدیل کردند	
عباس می‌گرید چرا که دلداره	عباس آغلار گولگز کیمی بیار
ایمانند گولگز از دستش می‌رود	گئدهر

این سخنان از اضطرابات فردی و شخصی عباس زائیده نمی شود.
 آنها نشان می دهند که بدبختی عاشق از بدبختی همگانی جدا نیست.

شعرهای عباس زیان به زیان و مجلس به مجلس می گردد و با گذشت زمان
 جلا می یابد و با آرزوها و خواسته های مردم جوش می خورد و بدینسان
 شعرهایی که نخست بیانگر دردها و رنجهای یک فرد هنرمند بوده، به
 تدریج به بیانگر احساسات و هیجانها و اضطرابهای همه مردم تبدیل
 می شود.

بازهم در من بیچاره افزون شد	یئنه آتدی من فقبرین الی
چرخ فلک بازهم قلم وارونه کشید	چرخ فلک ترسه حکدی رقمی
با اشک چشم همه دنا را غرق	گوریا شاشا عرف ائبلهرم عالمی
می کنم	
قطرات آب به صورت عمانی در	قطره سولا رعمان اولموش آی
آمده است	اولموش

صراحی ها در مجلس من جیده	مجلسبمده صراحیلر دوزولد و
شدند	
اشک دیدگانم در پیمانها	عینیم یاشی قابدان قابا دوز-
جمع شد	ولد و
"عباس" گریه کن که دستت از	آغلا عابباس الین یاردان اوز-
دلدارت کوتاه شد	ولد و
گویا که دره آخر الزمان رسیده	بوگون آخر زمان اولموش ، آی
است	اولموش

عباس عاشقی تنها و بیچاره و بیگس است در مقابل چشمان او

دلدارش را که به اندازه دنیاها دوست دارد ، می گیرند و می برند . زور او
نیز به هیچکس نمی رسد . در چنین شرایطی ، او یا باید گریه بکند و بنالد و
یا اینکه به زمانه نفرین بفرستد .

من عباسم و هرگز روغ نمی گویم
من عابباسم هتج وقت سوپله مسم
یا لان

ایل و قبیلۀ ما تالان کردند
"خوجا" ، "دهلی بجان" ،
"اللهوردیخان" ،
اثلیمه ثولکمه سالد یلار تالان
خوجا ، دهلی ، بئجان ، اللهو-
ردیخان

نگذارید که دهلی بجان دلدار
قویمادهلی بجان یاریم آپاردی
مرا ببرد ،

در اصفهان عاشق عباس با شاه عباس روبرو می شود . در ایمن
بخش درباره ظلم دربار شاه عباسی و جگونگی مجازاتهای او تصویرهای
جاللی به دست داده می شود . شاه عباس وقتی که او را می بیند و می فهمد
که نامزد گولگزر است ، امر می کند که او را به چاه آکنده از زهر بیندازند .
لیکن عاشق عباس که "حق عاشقی" است ، در چاه زهر آگین سالم می ماند
شاه عباس برای از بین بردن او تدبیرهای دیگری می اندیشد . لیکن
هیچکدام از این تدبیرها سرانجامی نمی گیرد . خشم شاه عباس افزونتر
می شود . دهنش کف می کند . جلاد را صدا می کند .

عاشق عباس را به طرف چوبۀ دار می برند . او روی خود را به
گولگزر نموده و می خواند :

فدایت شوم ، دورت بگردم
ای یار چشم در شتم ، دارم می روم
دوروم دولا نیم باشنا
آلا گوزلو یار گندیرم
اگر بمیرم صدقه سرتو گردم
قالسام انتظار گندیرم
واگر زنده مماند را انتظار می روم

پری خانم که به مرگ دلدادهاش طاقت نمی آورد ، خود را به روی او می اندازد و می گوید : من از این جدا نخواهم شد . مرا نیز بسا او بکشید . و داستان چنین ختم می شود : عباس نگاهی به خود کرد و نگاهی به پری خانم که از گردن او آویخته بود . و نیز برگشته به جلاد و بسه چوبه دار نگاه کرد . دلش غبار آگین شد . تنهایی و بی کسی به او اثر کرد . وطن و ایل و تبارش به یادش افتاد . با تمناقلیح آمده و در برابر چشمانش سبز شد . ساز را به سینهاش فشرد و گفت :

شاه حکمیله خان اوستونه خان	به امر شاه به روی خان ، خان
گفتدی	می رود
آغلا دیدم یا شیشینه قان	دیدم هام گریه کن که بجای اشک
گفتدی	خون می رود
قول بوشالدی دیل دولانندی	دستم سست شد وز بانم پیچید
جان گفتدی	وجانم رفت
آخر آپاردیلار دارا گلهمدی	آخر مرا به پای دارکشاندند و
	او نیامد .

عابباس دییه ربو آد یامان آد	عباس می گوید این نام ، نام
اولدی	جانکاهی شد
جسمیم آتش ، قوبنوم دولی اود	تمم پر از آتش بود امنم پر از شعله
اولدی	شد
من دوست دئدیم دوستلار منه	من دوست گفتم ولی هر دوستی
یاد اولدی	بیگانه شد
ایندی اوزاق دوشد و آرا ، گلهمدی	فاصله مان زیاد شد و او نیامد
یک عاشق جوان از دست او گرفته	چنانکه ملاحظه می شود ، نامزد

می شود . شخصیت و حیثیت او لگد مال می گردد و بالاخره به چوبه دار آویزان می شود . لیکن عاشق در آستانه مرگ نیز از معشوقه و هدف و ایده آل خود دست بر نمی دارد . حتی مرگ را نیز با وقار استقبال می کند . در داستان عباس و گولگر چهره های جالب دیگری نیز وجود دارد . یکی از این چهره ها " لوت قنبر " یعنی قنبر لخت و پتی است . این شخص ساکن تبریز است . عاشق در تبریز اول بار با او آشنا می شود . قنبر یاریهای زیادی درباره عاشق به عمل می آورد . لوت قنبر دوست وفاداری است . او در راه دوست حتی به فدا کردن جانش نیز حاضر می شود . وقتی پری خانم را می خواهند ببرند ، او خبرش را به عباس می رساند .

دورسرت بگردم فدایت شوم	باشند وند ویم ، قوربان اولد وغوم
عباس - دلدارتور ابرد ند	عباس آپارد یلایارینی سنیں
من د ر آتش درد تومی سوزم	آلیشیب اود ونا بریان اولد وغوم
عباس دلدارتور ابرد ند	عباس آپارد یلایارینی سنیں

در داستان عباس و گولگر نیز مانند دیگر داستانهای عاشقی محبت بیکران نسبت به سرزمین مادری با ابعاد وسیعی نشان داده می شود . این موضوع مخصوصاً در اشعاری که عباس ضمن رفتن به دنبال گولگر پری خانم ، گفته است ، مشخص می گردد . او به علت دوری از یسارو دیار خویش پیوسته در رنج است . عباس سرزمین مادری خود را هرگز فراموش نمی کند .

عباس می گوید که از شهرود یی ارم	عباس د بیهر ترک ائیلده یسم
دور افتادم	ائلیمی
وازیینه سفیدش گلی نجبدم	بیرد رمه دیم آغ سینهدن گولومی
مرگی که آنفریده فلك اسب در	آرادا وار چرخ فلك ئولومی

میان است

بگذار رویت را ببینم و سپس بمیرم قوی جمالین گوروم اوندان ثولوم
ای یار یار

بنا بر آنچه که آورده شد ، معلوم می شود که داستان عباس و گولگزر یکی از بهترین داستانهای مردمی آذربایجان است . این داستان دارای ارزش هنری و فکری برجسته‌ای است . این داستان به تدریج از صورت يك شرح حال فردی درآمده و به يك اثر مردمی و همگانی تبدیل شده است .

داستان شاه اسماعیل : در این داستان عناصر قهرمانی و محبت هر دو توأماً " به کار رفته است . شاه اسماعیل برای رسیدن به محبوب و معشوقه‌اش به ساز و سخن اکتفا نکرده به قهرمانی و شمشیر زدنها نیز دست زده است . در همین زمینه داستانهای " نور و قنداب " ، " ظاهر و زهره " ، " لطیف شاه " ، " شاهزاده سیف الملوك " ، " محمد گل اندام " نیز وجود دارد .

در داستان شاه اسماعیل آرزوهای مردم مبنی به داشتن يك حاکم عادل انعکاس وسیعی پیدا کرده است . و به همین جهت این داستان در ردیف یکی از محبوبترین داستانهای مردم آذربایجان قرار گرفته است . درباره تیب اول داستان ، یعنی شاه اسماعیل نظریات گوناگونی وجود دارد . یکی از محققین می گوید این داستان در ضمن این که با حوادث دوران صفویه ارتباط پیدا می کند ، با نام شاه اسماعیل اول صفوی نیز پیوند نزدیکی دارد . احتمالاً " این داستان را عاشقها بعدها به نام شاه اسماعیل اول ساخته اند . به عبارت دیگر : قهرمانیهای شاه اسماعیل و گرفتن حکومت از دست حکام ظالم ، سبب شده است که عاشقهای دوره های بعد ، این داستان را به نام او آفرید هاند . گروهی از محققین

نیز معتقدند که تیپ اول این داستان شاه اسماعیل اول نبوده، بلکه نوۀ او یعنی شاه اسماعیل دوم است. برای اثبات این نظریه دلایلی نیز آورده می‌شود. مثلاً "پدر قهرمان داستان خود شاه است. شاه اسماعیل دوم نیز چنین است. شاه اسماعیل دوم واقعا" نیز بوسیله پدرش مجازات شده و مدت بیست سال در قلعه‌ای محبوس می‌شود. در بعضی از منابع تاریخی ذکر شده است که نجات شاه اسماعیل دوم بوسیله خواهرش پری خانم انجام می‌گیرد. در داستان نیز "رمدار پری خانم" یاریهای زیادی در حق شاه اسماعیل به عمل می‌آورد.

با همه اینها به نظر می‌رسد که نظریۀ اولی بیشتر مقرون بسه حقیقت است. در این داستان شکی نیست که حوادث زندگی شاه اسماعیل اول خطایی، شاعر و فرمانروا و سیاستگر مشهور دوران صفویه ترسیم می‌شود. زیرا که شاه اسماعیل خطائی به علت حاکم و شاعر بودنش در توسعه و تکامل تاریخ و تمدن سرزمین خویش نقش مهمی بازی کرده است، و به علت هنرمند بودنش از طرف دیگر هنرمندان و به ویژه "عاشق" ها به شدت استقبال شده است. شاه اسماعیل به عنوان يك شاعر تغزلی، دارای طبعی بلند و عالی بوده است. او بایاتی‌ها و شعرهای عاشقی زیبایی دارد، و شعرهایی را که در وزن هجایی ساخته است، با همه خواسته‌های شعر عاشقی هماهنگی دارد.

شاه اسماعیل علاوه بر اینکه به شعر و هنر ارزش زیاد قایل بود، عاشق مشهور آذربایجان "دیریلی قوریانی" نیز مدتها در دربار او زندگی می‌کرد. قوریانی اشعار زیادی خطاب به شاه اسماعیل اول دارد. شاه اسماعیل خطایی در بین عاشقها دارای حرمت خاصی است. به همین دلیل آهنگ مشهوری به نام "خطایی" و فرم شعری خاصی نیز به همین نام به وجود آمده است. حتی اشعار عروضی خطایی نیز بسا

شعر عاشقی تطبیق یافته و همراه ساز و بوسیله عاشقها اجرا می‌گردد .
 با مطالعه تاریخ دوران صفویه معلوم می‌گردد که در قرون ۱۰-۱۱
 داستانی به نام شاه اسماعیل خطایی به وجود آمده بوده است . قهر -
 مانیه‌های وی در جنگ چالدران ، جسارتهای محبوبه‌اش " تاجلی خانم " و
 اسیر شدن او و همچنین دلاوری های سربازان قزلباش در مرکز ایمن
 داستان قرار دارد . تاجلی خانم دختری از سرداران شاه اسماعیل به
 نام عبدی بیگ است . عبدی بیگ در جریان جنگ با قهرمانی و دلیبری
 کشته می‌شود . شاه اسماعیل با تأسف زیاد برای او گریه می‌کند .

تورای خواستم که خداوند به
 ایسته‌دیگیم سن دین الله
 من رسانید
 گتیردی

روی دل سوزانم چون خاکستر
 اود لوکونلوم اوسته کولی یئتیردی
 نشستی

دشمنانم را از میان برداشتی
 د شمنیمی آرا لیقدان گوتوردی
 برای عبدی بیگ می‌گیرم ای
 عبدی بی دن اوتور " تاجلی "
 آغلارام " تاجلی "

تاجلی خانم نیز پس از خوردن تیرهای زیاد و رهایی از دست
 دشمنان به همراه برادرش به خدمت شاه اسماعیل می‌آید . تاجلی خانم
 وقتی که اسماعیل را غمگین می‌بیند ، می‌گوید :

شاه ایران و خان ترکستانی
 ایرانین شاه‌ی سان تورکستان خانی
 مرشد کامل و جان جهانی
 مرشد کامل سن ، جهانین جانی
 عبدی بیگ فدای شاه شد
 عبدی بیگین اولد و شاهین قوربانی
 تاجلی بیگ نیز فدای تو باد -
 تاجلی بیگین سنه قوربان ، آغلاما
 گریه مکن

همه اینها نشان می‌دهد که این داستان توأم با نام شاه اسماعیل

اول خطائی به وجود آمده است. البته بعدها این داستان نیز مانند داستانهای دیگر، مستقلاً توسعه یافته و به صورت داستانی که زندگی يك عاشق قهرمان و کوششهای او را در راه رسیدن به دلدادهاش منعکس می‌کند، درآمده است. در مورد نکاتی که از زندگی شاه اسماعیل دوم در این داستان وارد شده است، می‌توانیم بگوییم که این جریان‌ها احتمالاً در ضمن شکل و تکامل بعدی داستان، بوسیله عاشقها، وارد متن آن شده است. و این نکته‌ها داستان را بیش از پیش غنی تر ساخته است.

قهرمان اصل داستان شاه اسماعیل می‌باشد. شاه اسماعیل فرزند حکمرانی است. لیکن مردم او را با محبت و علاقه خاصی تصویر می‌کنند. زیرا قهرمان جوان بسیار رئوف است. ایده اصلی داستان را تصویر يك حکمران عادل و طنطنه و عظمت حق و عدالت در برابر ظلم و ستم و خودسری و استبداد، تشکیـل می‌دهد.

مردم که در همه عمر خود چنین ماجرای را ندیده‌اند، آنرا دست کم در داستانها و قصه‌های خود خلق می‌کنند و آرزومند پیروزی داد و دادگر می‌شوند. نظامی گنجوی نیز در آثار خود چهره‌های جالبی در همین زمینه به وجود آورده است. در قصه‌های قدیمی نیز به همین مضمون برخورد می‌شود. به جای حاکم غدار و ستمگر، عامه مردم دختر و یا پسر عدالت پرور او را می‌نشانند.

در داستان "نوش آفرین" نشان داده می‌شود که دختر پادشاه که تحمل ظلم و ستم او را ندارد، به کمک مردم، پدرش را از تخت می‌اندازد و خودش به جای او می‌نشیند و کشور را با داد و عدل اداره می‌کند.

این مسئله با جهان بینی آن روز مردم و محدودیت های کسه در آن وجود داشته ، بیوند ناگستنی دارد . به نظر مردم آن روزگار ، همیشه باید حاکم و فرمانروایی وجود داشته باشد ، لیکن به جای ظلم و ستم و سنگدلی ، عدل و داد را در پیش بگیرد .

شاه اسماعیل نیز از چهره های سمبولیک چنین فرمانروایان عادل و مردم پرور است . لیکن در داستان به عوض ماجراهای سیاسی و اجتماعی زندگی او ، بیشتر فعالیتها و کوششهای او در راه رسیدن به عشق و نداد هاش ، تصویر می شود . شاه اسماعیل پیش از هر چیز ، عاشق و ستایشگر عشق و محبت است . پدرش همه زیباییان کشور را جمع می کند و به او می گوید : هر کدام را که می پسندی انتخاب کن برایت بگیرم و عروسی بکنم . شاه اسماعیل در جواب چنین می گوید :

حوریان و پریان در باغ جمع	حوربلر ، پرلر بیغلیلب باغا
شده اند	
لیکن هیچکدام مانند " گلزار "	هئج بیرسی گلزارا بنزهمز
نیستند	

یکی سبز پوشید هود یگری سرخ	کیمی سی آل گئییب ، کیمی قیرمیزی
یکی گل می چیند و دیگری نرگس	کیمی سی گول دریر ، کیمی نرگیزی
از همه شان زیبا تر د ختروزیر	هامید ان گوچکدی وزیرین
است	قیزی

لیکن او نیز مانند " گلزار " نیست

در داستانهای آذربایجان چه عاشق و چه معشوق هر دو پایبند پیمان و عهد و قرار خود هستند و عشق را مقدس می شمارند . تن دادن بد مشقتها و رنجها و حتی جانبازی در راه معشوق و معشوقه نخستین

صفحات کتاب عشق آنها را تشکیل می دهد . شاه اسماعیل در راه رفتن به دنبال " گلزار " به دو تن زیبارو برخورد می کند . یکی تنها خواهر هفت تا برادر یعنی " پری خانم " و دیگری " عرب زنگی " است لیکن اسماعیل قول خود را به گلزار فراموش نمی کند و عهد و پیمان خود را نمی شکند در برابر هر دو زیبا رو اعتراف می کند که در سرزمینهای دور دست او را نامزدی هست .

شاه اسماعیل در عین حال يك قهرمان نیز هست . او برخلاف غریب و عباس و مجنون و کرم ، به زور بازو و شمشیر خود تکیه می کند ، و به کمک آن پیروز می گردد و به دلدارش می رسد . او در یکی از گفتگوهای خودش با عرب زنگی ضمن اشاره به این موضوع می گوید :

چوخ دانیشما عرب دویموشام	"عرب زیاد حرف نزن که از جانم
حانا	سیر شده ام
دعوا ایستمیرسن گیرهك میدانا	اگر طالب جنگی وارد میدان
	بشویم
سببیررم قلینجی بولا شارقانا	شمشیر را از غلاف می کشم و آلوده
	به خون می کنم
یول وئر عرب ، یول وئر اینجیتمه	راهبده راهبده مرا مرانجان ای
منی .	عرب .

این را نیز باید اضافه کرد که شاه اسماعیل وقتی بر علیه ستمگری های " عدیل شاه " می جنگد ، کاملاً " عوض می شود . او به شاهسزاده های تبدیل می گردد که طالب حق و عدالت و امنیت و آسایش مردم می باشد . از این نظر مبارزه شاهزاده جنبه کاملاً " اجتماعی پیدا می کند . " عدیل شاه " در داستان در نقطه مقابل فرزندش قرار دارد . در آغاز داستان می بینیم که او در حسرت فرزند می سوزد . لیکن بعدها

گمراه و هار می‌گردد . تمایلات شیطانی و جهان‌خوارانه او بر محبت
فرزندی غلبه می‌کند . او فرزندش را به مهمانی دعوت کرده و در صد دزهر
دادن به او بر می‌آید . ولی نتیجه‌ای نمی‌گیرد . دستهای شاه اسماعیل
را با زه کمان او می‌بندد و چشمانش را در می‌آورد .

در داستان شاه اسماعیل چهره عرب زنگی نیز جالب است . او کسی
است که از زندگی رنجیده و تصمیم گرفته است که برای عبرت دیگران و از
بین بردن بی‌ناموسی ، هر مردی را که پیدا بکند ، بکشد . عرب زنگی
در کنار جاده منزلگاهی برای خود درست می‌کند . کاروانها می‌زند و هر
که را که مغلوب می‌کند ، می‌کشد . او در عین حال با خود عهد می‌کند
که اگر کسی بر او غلبه یابد . به عقد ازدواج وی درآید و همسر او
بشود . شاه اسماعیل نیز با عرب زنگی روبرو می‌شود . روز اول هیچکدام
از آنها پیروز نمی‌شوند . عرب زنگی به شاه اسماعیل می‌گوید :

ای پسر مگر می‌خوردی و یا بنگ	اوغلان می ایچمیسن یوخسادی
کشیدهای	بنگی
از ترس رنگ رخسارت زرد شده	قورخودان سارالیب اوزونون رنگی
مگر نشنیدهای که عرب زنگی	هله ائشیتهمدین عرب زنگی
بسیاری از امثال تورا سرازتسن	چوچ سنین کیمیلر باش وئریسب
گرفته است	گددهر

شاه اسماعیل در جواب می‌گوید :

بیابه جوش و خروش من نگاه کن	بیرسن گل باخ قایناغیما جوشوما
تونی توانی به من غلبه کنی	ال وورا بیلمزسن طرلان قوشوما
تماشا کن به دعای گرم شاه	باخ شاه اسماعیلین ترساواشینا
اسماعیل	
راهبده راهبده عرب مرا مرنجان	یول وئر عرب یول وئر اینجیتمه منی

پس از پیروزی شاه اسماعیل عرب زنگی به او قول می دهد که
برای همیشه دوست و راز دار او باشد ، راستی نیز چنین می شود . تا
پایان داستان می بینیم که او شاه اسماعیل را از همه سختی ها و ناملا^تبما
محافظت می کند . حتی دل داده او یعنی گلزار را نیز از دست پسند ر
غدارش می گیرد . عرب زنگی در سرتاسر داستان مانند سمبول دوستی ها
و صداقت ها معرفی می شود .

در داستانهای آذربایجان به چهره های بسیاری از اینگونه
زنان وفادار برخورد می شود . عده ای از این زنان وقتی به قهرمانان
می رسند که آنها برای رسیدن به دلدار و معشوقه خود راه سفر را در
پیش دارند . این زنان از نظر زیبایی و عقل و تدبیر ، از نامزدها هرگز
پائین تر نیستند . حتی قهرمانان مدتی در پیش آنان می مانند . گاهی
عروسی نیز می کنند . لیکن در بین آنها رابطه زن و شوهری ایجاد
نمی شود . قهرمان که به دل داده خود وفادار است ، شمشیر خود را در
میان خود و این دوست نویافته می گذارد و می خوابد . گاهی نیز چنین
پیش می آید که برای مدتی نیز نامزد فراموش می شود . در داستان
” نوروز و قنداب ” ماجرا چنین است . در يك باغچه زیبا بلبل به خاطر
گل جانش را فدا می کند . بلبل در حالی که به دنبال گل ، به سرعت
خیز بر می دارد ، تیغه خار در دلش می نشیند .

این حادثه نوروز را از خواب غفلت بیدار می کند . او به راه خود
ادامه می دهد . گاهی قهرمان داستان از سفر طولانی خود به همراه
چند تن زیبارو بر می گردد . لیکن فقط یکی از این زیباییان دل داده
حقیقی اوست . دیگران یاران و دوستان قهرمان هستند . در داستان
شاه اسماعیل ” رمدار پری خانم ” و ” عرب زنگی ” چنین چهره هایی هستند
چهره تپیک این زنان فداکار ” رعنا خانم ” می باشد که در

داستان " شاهزاده ابوالفضل " شناسانده می شود . او خود نیز عاشق با مهر و محبتی است . " رعنا " همه عمر و زندگی و هستی اش را در راه " شاهزاده ابوالفضل " فدا می کند . وقتی که ماجراهای رعنا خانم را مرور می کنیم ، در برابر قلب بزرگ و محبت بیکران و عصمت و ناموس و صداقت و دوستی او ، حیران و شگفت زده می شویم . رعنا خانم وقتی که می شنود شاهزاده ابوالفضل دل در گرو عشق دیگری داده است ، به وضع ناهنجار ری گرفتار می شود رعنا خانم گریه کرد و گفت : ای دلدار من خدا نکند که از سر تو موئی کم بشود آیا بعد از تومن دوباره زندگی خواهم کرد ؟ من از عشق خبر دارم . می دانم که در اختیار خودت نیستی . محبت تو را می کشد و می برد . من از روز ازل در راه تو از جان خود گذشتم . برو ، لیکن به من گوش بده ! . . . و سپس برای رسیدن به معشوقه اش ابوالفضل را راهنمایی می کند و صلاح اندیشی می نماید .

در سرتاسر داستان می بینیم که رعنا ، ابوالفضل را برای رسیدن به مقصودیاری می دهد و انگیزه همه این کارها نیز محبت علوی و بیکران او نسبت به ابوالفضل است .

رعنا حتی ابوالفضل را که قطعه قطعه شده است ، زنده می کند و او را به دختری که دوست دارد ، می رساند . داستان به صورت تأسف آوری پایان می پذیرد . ابوالفضل به کمک رعنا خانم به وصال دل داده خود " سرو ناز " رسیده است . به هنگام برگشته به خانه رعنا خانم می رود . رعنا شاد می شود . نفس راحتی می کشد . زیرا که ابوالفضل که محبوس همه عمر او است ، به آرزوی خود رسیده است . لیکن بعد از این ، رعنا خانم دیگر در صد زنده ماندن نیست . او تنها با ابوالفضل می توانست به زندگی خود ادامه بدهد .

مادری ندارم که مراد لیسوزاند آنام بوخدی سینه سینی داغلا سین

پد ری‌ند ارم‌که‌د رفراقم‌ب‌گ‌رید آتام‌بوخ‌دی فراغیم‌دا آغلا‌سین
ب‌گ‌ذارید‌کنیزان‌چشمان‌م‌را قوی‌کنیزلر‌گوزلریمی‌باغلا‌سین

ببند‌ند

حلال‌کن‌که‌من‌رفتنی‌شدم حلال‌ائله‌د‌اخی‌من‌گن‌د‌م‌را‌ولد‌وم
و‌بعد‌از‌گفتن‌این‌که‌"‌دریک‌دل‌دو‌محبت‌جا‌نی‌گیرد‌"‌،‌جام
زهر‌را‌سرمی‌کشد‌و‌به‌زندگی‌خود‌پایان‌می‌دهد‌.
فاجعه‌‌زندگی‌رعنا‌خانم‌انسان‌را‌به‌تفکر‌وا‌می‌دارد‌و‌او‌نی‌تو—
اند‌به‌آسانی‌خود‌را‌از‌تأثیر‌این‌حادثه‌برهاند‌.
چهره‌‌رعنا‌خانم‌را‌با‌عرب‌زنگی‌می‌توانیم‌مقایسه‌بکنیم‌.‌لیکن‌در
مناسبات‌آنها‌با‌قهرمانان‌تفاوتهای‌اندکی‌وجود‌دارد‌.‌در‌جان‌عرب
زنگی‌احساسات‌دوستی‌و‌رفاقت‌و‌عشق‌و‌محبت‌توأمأ"‌ریشه‌دارد‌.‌لیکن
رعنا‌خانم‌نقطه‌به‌خاطر‌مهر‌و‌محبت‌پاک‌و‌مقدس‌به‌قهرمان‌یاری
می‌رساند‌.‌و‌این‌نشان‌می‌دهد‌که‌مردم‌آذربایجان‌در‌داستانهای
خود‌به‌ترسیم‌عشق‌و‌محبت‌اکتفا‌نکرده‌بلکه‌فلسفه‌بزرگ‌دوستی‌و‌رفاقت
را‌نیز‌جامه‌زیبا‌و‌آراسته‌هنری‌پوشانده‌و‌آن‌را‌بطور‌استادانه‌ی
تبلیغ‌کرده‌اند‌.

بین‌داستان‌شاه‌اسماعیل‌و‌دیگر‌داستانهای‌قهرمانی‌نکات
مشترکی‌نیز‌وجود‌دارد‌.‌مادر‌چهره‌شاه‌اسماعیل‌خصوصیات‌ویژه
کورواغلو‌را‌مشاهده‌می‌کنیم‌.‌بدینجهت‌گاهی‌این‌داستان‌را‌در‌دیف
داستانهای‌قهرمانی‌قرار‌می‌دهند‌.‌با‌وجود‌این‌کورواغلو‌و‌قهرمانانش
در‌راه‌یک‌هدف‌عالی‌می‌جنگند‌.‌آنها‌دشمن‌پاشاها‌و‌خانها‌و‌خود—
کارها‌هستند‌.‌لیکن‌شاه‌اسماعیل‌به‌طور‌کلی‌در‌راه‌سعادت‌و‌خو—
شبختی‌خود‌مبارزه‌می‌کند‌.‌در‌اینجا‌نه‌منافع‌مردم‌،‌بلکه‌عشق‌و‌محبت
فردی‌و‌خصوصی‌در‌درجه‌اول‌اهمیت‌قرار‌دارد‌.

در داستان کوراغلو مضمون بسیاری از شعرها را زندگی و پیکار - های قهرمانان تشکیل می دهد . درست است که در اینجا نیز مسئله عشق وجود دارد ، لیکن این مسئله در درجه دوم اهمیت و مانند يك عنصر کمکی مطرح می شود . در صورتی که در داستان شاه اسماعیل "عشق" در صحنه اول قرار دارد و قهرمانی نیز در کنار آن به پیش می رود .

در داستان شاه اسماعیل نیز ماجرای در آوردن چشم وجود دارد . لیکن در اینجا نه چشمهای پدر ، بلکه چشمهای پسر که خواهان داد و دادگری است ، در آورده می شود .

"خوجا عزیز" در داستان شاه اسماعیل از چهره های مورد توجه می باشد . خوجا عزیز انسان خیر خواهی است . او شاهزاده را که کور شده و در ته چاه ظلمت سرنگون گشته است ، نجات می دهد . خوجا عزیز در داستان کوراغلو نیز شرکت دارد . خبر گرفتار شدن کوراغلو را نخست خوجا عزیز به "چنلی بئل" می رساند .

در داستان شاه اسماعیل نیز ، شاه اسماعیل پس از بهبودی یافتن چشمهایش راهی قندهار می گردد . در راه به پیرمرد شخم زنی برخورد می کند . پیرمرد می گردید . پس از پرس و جو معلوم می شود که "عدیل شاه" هر روز برای پیکار با عرب زنگی جوانی را روانه می کند . امروز نوبت پسر همین پیرمرد می باشد . شاه اسماعیل او را آرام می کند و خود به جای پسر وی به جنگ عرب زنگی می رود . این تکه از داستان ، ماجرای کوراغلو را با درودگر پیر به خاطر می آورد .

خلاصه اینکه داستانهای آذربایجان - حماسی و محبت ، در روی هم تأثیر متقابلی داشته اند . شاه اسماعیل و کوراغلو هر دو از قهرمانان محبوب مردم آذربایجان هستند . بدون شك در آفرینش داستان شاه اسماعیل ، داستان کوراغلو از نظر مضمون و شکل مورد استفاده قرار

گرفته است.

داستان علی‌خان و پری خانم : یکی دیگر از داستانهای محبت که بر اساس ایده‌های قدیمی ساخته شده است، داستان علی‌خان و پری خانم بی‌باشد.

داستان علی‌خان و پری خانم از نظر ایده‌های اخلاقی موجود در آن و از نظر ساختمان کامل و پخته‌ای که دارد، بسیار مورد توجه است. در این داستان درباره نیکی و حرمت و انسان پروری و سخاوت و عصمت و خیانت و دروغ و دیگر خصوصیات مثبت و منفی انسانی، نکته‌های جالب و ویژه‌ای عرضه شده است. در داستان علی‌خان و پری خانم چهره‌های بسیار مشخصی نیز وجود دارد. یکی از این چهره‌ها "تاپدیق" می‌باشد او به خاطر نجات زندگی خود، برای همه عمر به حاجی صیاد و خانواده او مدیون است. خانواده حاجی صیاد او را مانند فرزند خود بسزرگ کرده است. محمد و پری او را مانند برادر خود می‌دانند.

پس از اینکه تاپدیق از ماجرای اصلی زندگی خود آگاه می‌شود، تمام احساسهای زشت اندرون او بیدار می‌گردد. تاپدیق می‌خواهد به دختری که بیست سال تمام نان و نمک خانواده او را خورده است، تجاوز بکند. دلیل این کار او بعدها روشن می‌شود. تاپدیق می‌خواهد که شریک مال و دولت حاجی صیاد بشود. در داستان می‌بینیم که "خانی" به "تاپدیق" می‌گوید: "برای اینکه از خانه و زندگی نصیبی داشته باشی باید با پری سرو سری پیدا کنی."

روابط طبقاتی موجود در جوامع گذشته انسان را به خیانت و خود فروشی و کارهای زشت دیگر سوق می‌داده است. در آن روزگزار، پسر به پدر، برادر به برادر خیانت می‌کرد و دشمنگری می‌نمود. هنر مند آن نیز چهره‌های این انسانهای گمراه را تصویر نموده و به شدت

مورد انتقاد قرار می‌دادند .

در پایان داستان همه نیرنگهای تاپدیق فاش می‌شود و او رسوا می‌گردد .

دومین چهره جالب داستان " پری خانم " می‌باشد . پری دختری است پاکتر و زلالتر از آبهای جویباران . او انسانی است که همه صفات پسندیده را در خود جمع نموده است . پری بیش از اندازه زیبا و بیه اندازه زیبایی خود با عصمت و باحیاست . در مقابل چشمانش د و فرزند او را می‌کشند . لیکن پری خانم ناموس و عصمت و شرف خود را حفظ می‌کند . با همه ستمگری‌های زمانه می‌جنگد و بالاخره از تمام گدابهایی هولناک پیروزمند بیرون می‌آید . دلیل محبوبیت او نیز همین بردباری و متانت او است .

پری در سرتاسر داستان مانند انسانی با صداقت و تمیز و شرافتمند تصویر می‌شود . معنی اصلی حیات و زندگی او ، ناموس و عصمت زنانه او می‌باشد . همراه با همه اینها ، او انسانی است که پدر و مادر و سرزمین مادری خود را دوست دارد . در غربت زندگی او بسیار مرفه و زیباست . او همسر کسی است که ثروتمند و عالیجناب است . و به هیچ چیز نیاز ندارد . حتی دو کودک مانند برگ گل نیز دارد . با همه اینها محبت ایل و قبیله و خانواده و پدر و مادر در دل او غوغا می‌کند . برای دیدار آنها به راه می‌افتد . پری مادری مهربان و نوازشگر است . او فرزندان خود را به اندازه عمر خویش دوست دارد و به آنها افتخار می‌کند . لیکن حادثهای پیش می‌آید که او را در دو راهی عجیبی قرار می‌دهد . یا باید به خواستهای زشت وزیر نیرنگباز و انتقامجو و ستمگر تن بدهد و یا اینکه فرزندان خود را فدا نماید .

" قارا وزیر " هر دو طفل پری خانم را نوبه به نوبه قطع قطع

می‌کند . پری در سرتاسر زندگی خود با ماجراهایی اینچنین روبروست . او گرسنه و تشنه و عریان می‌ماند، کلفتی می‌کند . لیکن سرانجام حسق و عدالت پیروز می‌گردد و پری خانم بار دیگر به دلدادۀ خود علی‌خان می‌رسد .

از چهره‌های جالب داستان یکی نیز " بوداخ چوپان " است . چوپان در ادبیات شفاهی مردم آذربایجان از چهره‌های بسیار محبوب و دوست داشتنی است . از زمانهای بسیار قدیم تا به امروز ، مردم چهره‌های بسیار جالبی از چوپانهای عقلمند و با تدبیر و مردانه خلق کرده‌اند . چوپانی که در داستان علیخان و پری خانم وارد صحنه می‌شود نیز چنین است . او پس از اینکه از ماجراهای پری خانم آگاه می‌شود ، تا پایان با او یاری و همراهی می‌کند . بوداخ چوپان نیز مانند قارا چوپان دارای صفات برجسته‌ای چون استقامت و استادن در سر حرف خود و صداقت و دوستی است . وقتی که قارا وزیر و علیخان در لباس درویشان به خانه حاجی صیاد می‌آیند ، نوکر او کچل احمد (پری خانم) قصه‌ای می‌گوید . و حوادثی را که بر سرش آمده است ، نقل می‌کند . در این موقع چوپان در حالی که چماق خود را در دست دارد ، وارد می‌شود و جلو در را می‌گیرد و به کسی اجازه ورود و خروج نمی‌دهد . هر دفعه که قارا وزیر می‌خواهد از آنجا فرار بکند ، مانع می‌شود . وقتی که پری خانم قصه خود را می‌گوید چوپان بسیار متأثر است و قادر به جلوگیری از خشم خود نیست . او می‌خواهد انتقام پری خانم را از پدر و مادر او و از تابدیق و قارا وزیر بگیرد .

در آغاز داستان می‌بینیم که حاجی صیاد در حسرت اولاد می‌سوزد . برای داشتن فرزند حتی حاضر به ایثار مال و دولت خود نیز می‌شود . تا موقعی که به زیارت مکه می‌رود ، هنوز چهره او شناخته‌نیست :

حتی شنودگان داستان او را مانند يك فرد نيك و خير خواه می شناسند .
لیکن پس از بازگشت از سفر حج ، او به طور کلی عوض می شود . با تکیه به
موقعیت پدری به همه اهل خانواده حکمرانی می کند و بدون اینکسه رای
همسرش را بخواهد ، فرزندش را به مجازات می رساند . محمد نیز درست
مانند يك نوکر ، نه يك فرزند ، دستورهایی او را کورکورانه اجرا می کنند .
پس از این ماجرا ، حاجی صیاد به کلی از نظر شنوندگان داستان
می افتد . او مانند شخصی بی چهره جلوه گرمی شود . وقتی که پری خانم
در لباس نوکری در خانه پدر خود خدمت می کند ، انگار که حاجی صیاد
به خصلتهای اولیه خود بر می گردد . وقتی که پری خانم به او می گوید : از
شهرهای دور دوتا درویش آمده است ، اجازه بدهید آنها مهمان من
باشند حاجی صیاد جواب می دهد : برو صدا کن بیایند ، مهمان
تو یا مهمان من فرقی باهم نداریم .

و اما چهره "قارا وزیر" از چهره های منفی و منفوری که در داستان
نهای مرد می ترسیم شده است ، "قارا وزیر" ار همه شاخصتر است . قارا
وزیر با حسله و دروغ و حرص و خیانت خود مشخص می گردد . حتی
علیخان در موارد بسیاری از بس او بر نمی آید و خود را از فتنه های او بر
حذر می دارد . به این چهره منفی ما در دیگر آثار مردمی نبر برخسورد
می کنیم . در داستانهای قوریانی ، اصلی و کرم ، عباس و گولگز نیز چنین
چهره های وجود دارد . به عقیده مردم حاکم باند خود سرزمین خود را
اداره بکنند و شخصا " دارای عقل و کمال و عدالت باشد . کشور را بسه
دست حنین وزیران حبله گری نسپارد . وزیری که در داستان علیخان و
پری خانم تصویر می شود ، يك جلاد و قاتل واقعی است . او برای ارضای
میل و سهوت خود ، حتی به ناموس دوسب و ولی نعمت خود نیز نظر
دارد ، و برای سرگرفتن جنین خیانتی به قاتل اطفال بی گناه او تبدییل

می‌شود . جنازهٔ اطفال او را در ارابه گذاشته و پیش‌پدرشان می‌آورد و ادعا می‌کند که پری خانم آنها را کشته است .

چهره‌هایی که تحت‌عنوان " وزیر " ارائه داده شده‌اند ، دشمنان مردم و انسانیت و آزادی و دوستی هستند و دشمنان زندگی و ناموس و حیثیت و زیبایی و معنویات نیک آدمی نیز می‌باشند . مردم با نامیدن اینها تحت‌عنوان " قارا " یعنی سیاه و سیاهکار ، آنها را با لعنت ابدی قین می‌سازند و در پایان داستانها پیروزی حقیقت و زیبایی و عصمت و انسا - نیت و عدالت را در برابر این چهره‌های منفور ، ارائه می‌دهند .

داستان علیخان و پری خانم از نظر شکل نیز دارای اهمیت است . بر خلاف داستانهای دیگر ، در اینجا ضمن نقل داستان صحنه آرایه‌هایی نیز به عمل می‌آید و ماجراهای آغاز داستان ، برای بار دیگر از زبان پری خانم بازگو می‌شود . این موضوع هر چند که مانند تکرار داستان به نظر می‌آید ، ولی شنونده آن را چون ماجرای تازه‌ای گوش می‌دهد و این توانایی و خلاقیت برجستهٔ داستانسرا را نشان می‌دهد . داستان دارای اهمیت تربیتی خاصی نیز هست . این اهمیت در تمکین و خودداری علیخان و عصمت پری خانم و صداقت بوداق جویشان ، نهفته است و به همین دلیل است که سالیان دراز ، ماجراهای زندگی علیخان و پری خانم به صورت قصه و افسانه و داستان زینت بخش مجالس مردم بوده و نقش تربیتی خاصی را ایفا کرده است .

پایان

۵۴ / ۷ / ۲۲



آمنارات دنیا